هو
الله تعالی شأنه

چون کتاب
منظومات صغیر اصفهانی
بسیار مطبوع طباع و نسخهٔ آن
کمیاب شده لذا بسعی و اهتمام جناب
سیادت انتساب آقا سید محمد صحاف
مجدداً در صدد طبع برآمده در نهایت دقت
بحلیهٔ طبع آراسته گردید امید از طالبین
که ساعیرا از دعای خیر در مواقع
اجابت دعا فراموش نکنند

۱۴۰۴۳۵
۸فا۱/۰۵۱
ر۶۳۶ص
کتابخانه آستان قدس مشهد
۳۲۰۱۹۶
مهر ۸۰
۲۳۹۱۹۶



۹۰

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۷۴۷

رده‌بندی دیویی: ۱۳۴۴ ر۶۳۶ص ۸فا۱/۰۵۱

سرشناسه: صغیر اصفهانی، محمدحسین، ۱۲۷۳-۱۳۴۹.

عنوان قراردادی:

عنوان: ریاض الحسینی فی المرثیه

کاتب: میرزا سید محمد شهشهانی الاصفهانی تاریخ کتابت: ۱۳۴۴ ق

محل نشر: [بی جا] ناشر: باهتمام: سید محمد صحاف کلبهاری تاریخ نشر: ۱۳۴۴ق = ۱۳۰۴ش

صفحه شمار: ۱۲۸ ص. مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷×۱۱ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: آقای انجم تاریخ ثبت: مهر ۱۳۸۰

یادداشتها:
عنوان دیگر: منظومات صغیر اصفهانی.

موضوع(ها):
۱. شعر مذهبی - قرن ۱۴. ۲. شعر فارسی - قرن ۱۴.

شناسه(های) افزوده: الف. شهشهانی اصفهانی، محمد، کاتب.
ب. عنوان.

فهرستنگار: منیعی تاریخ فهرستنگاری: خرداد ۸۹

هو العزیز

هذا کتاب ریاض الحسنی فی المرثیه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد خالقی را کز عدم — همچنین افراخت از هستی علم
عالمی از چار ارکان آفرید — جمله را آیات و برهان آفرید
داد ترتیب زمستان و بهار — سال و ماه و هفته و لیل و نهار
رنج و راحت عیش و غم درد و دوا — الفت و کلفت عروسی و عزا
وصل و هجران خار و گل زهر و شکر — فقر و دولت خیر و شر امن و خطر
گر باشیا باز داری گوش هوش — بانگ انا بینات آید بگوش

در نعت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله

دوزخی است آنکه پیرو ای محمد — سلطنت جنت ز خدای محمد
روح الامین فخر از آن کند که بگیتی — کاو دست یکی خادم سرای محمد

شمس بجود پیچد از دمی که عیان دید — ماه جمال نسرح فرای محمد
روز جزا امنیت ز آفتاب اعظم — یابم اگر بسایه لوای محمد
گفت الست بربکم حق و بشنید — از همه اول بلا بلای محمد
سجده ملایک بمشت خاک نکردند — سجده ایشان بد از برای محمد
خوان فلک با وجود نعمت بسیار — منفعل از سفره عطای محمد
من چه بگویم بمدح و منقبت او — گفته بقرآن خدا ثنای محمد
با شعف و شوق میکشند ملایک — سرمه بچشمان ز خاک پای محمد
موسی عمران بطور بهر چه سخن گفت — بود جواب وی از صدای محمد
عیسی مریم که اوج یافت از این چرخ — خواست شود طایر هوای محمد
مایه ایجاد عرش اعظم حق بود — لمعه از نور باصفای محمد
گر تو رضای خدا طلب کنی ای دل — هست رضای خدا رضای محمد
خواهی اگر رشته ز منقبت او — گوش کن از قصه کسای محمد
چونکه خودش اصل نور بود نبودی — سایه عیان از قد رسای محمد
وانشود هیچ بسته تا نگشاید — دست کریم گره گشای محمد
وقت کرم چون بحب دست در آمد — حاتم طائی بود گدای محمد

گفت با امر و نهی خالق ما را | حق بده در جزا جزای محمد

لیک همی خواستند در عوض آن قوم | ریختن خون بی بهای محمد

آه که سنگش زدند قوم جفاجو | بود چنین فعل کی جزای محمد

ظلم و ستم بس ظهور یافت ز عدوان | خون ز جفا شد روان ز پای محمد

بر همه نازل شدی عذاب خدایی | در حق ایشان اگر دعای محمد

گاه شد احمر ز خون جبهه انور | آینه روی حق نمای محمد

گه شکسته شد آن گروه ستمکار | گوهر دندان بی بهای محمد

گر دگران را بدیگران بود امید | چشم صغیر است بر عطای محمد

در منقبت مظهر العجایب حضرت علی بن ابیطالب ع

از الف اول امام ابعد پیغمبر علیست | امر امر الهی شاه دین ور علیست

ب برآید بانی سپر و فرازد دین حق | باب احسان بحر لطف مجد گستر علیست

ت تبارک تاج و طه تخت و نصر ... | تیغ آور خیبر و مستغنی از لشکر علیست

ث ثری مقدم ثریا متکا با قدم | ثانی احمد بذات کبریا مظهر علیست

ج جاده قدرش ز خواهی ... | جل شانه خبر نبی از جمله لاتر علیست

ح حدودش تا قدم مقرون ... | حاکم حکم الهی جمله در خیبر علیست

خ خداوند ظفر خیبرگشا مرحب نگار | خسرو ملک ولایت جلوه گر در بر علیست

د داماد نبی دست خدا دارای دین | داعی ایجاد موجودات از داور علیست

ذ ذات او ذوالجلال و ذوالمنن از ذوالفقار | ذلت افزا بر عدوی ملحد ابتر علیست

ر رفیع القدر و والا رتبه روح افزا سخن | رهنمای خلق عالم ساقی کوثر علیست

ز زبردست و زکی و زاهد زهد آفرین | زیب بخش مسجد و زینت ده منبر علیست

س سعید و سید و سرور سلونی ... | سر لا رطب و لا یابس الی آخر علیست

ش شفیع المذنبین شیر خدا شاه نجف | شمع ایوان هدایت شافع محشر علیست

ص صدیق و صبور و صالح و صاحب کرم | صبح صادق از در دین شب داور علیست

ض ضرغام شجاعت ... | ضاربی گر ضربش المضروب لا الخیبر علیست

ط طبیب طبع دان مطلوب ارباب طلب | طاق نه کاخ مطبق طرح لشکر علیست

ظ ظهیر ملک و ملت ظاهر و باطن امام | ظل ممدود خدای ... علیست

ع عین الله و عالیجاه و علام الغیوب | عالم علم علی الاشیاء خشک و تر علیست

غ غران شیر یزدان غیرت الله المبین | غالب اندر غزوه‌ها بر خصم بد گوهر علیست

ف فصیح و فاضل و فخر عرب میر عجم | فارس میدان مردی فاتح خیبر علیست

ق قلب عالم امکان قسیم خلد و نار | قاضی روز قیامت خواجه قنبر علیست

ک کنز علم ما کان و علوم ما یکون | کاشف سرّ و علن از اکبر و اصغر علیست
ل لطفش شامل احوال کل ما خلق | لازم التعظیم شاه معدلت گستر علیست
م ممدوح صحف موصوف تورات و زبور | مصحف و انجیل را مقصد المقصد علیست
ن نظام نه فلک از نام پاکش در جهان | نوربخش مهر و ماه و انجم و اختر علیست
و واجب خلقت و ممکن نما والا گهر | واقف از ما تو غ ادم ادم تکبیره علیست
ه هو هادی المضلین فی صراط المستقیم | هرچه بهتر خوانمش صد بار از آن بهتر علیست
ی ید الله فوق ایدیهم یکی از مدح او | یکسر از با تا الف هر حرف را مضمر علیست
آدم و نوح و سلیمان خلیل بی خلل | موسی با اقتدار و عیسی با فر علیست
جان علی جانان علی ظاهر علی باطن علی | می علی مینا علی ساقی علی ساغر علیست
گوئی از مدح علی دیگر چه غم داری صغیر | یاور خلق جهانی گر ترا یاور علیست

ذکر حدیث شریف کسا

سعادت ار شودم یار و لطف حق یاور | براه عشق شود معرفت مرا رهبر
کشم برشته نظم این زمان چو در خوشاب | حکایتی که نکوتر بود ز لعل و گهر
یکی حدیث شریف از احادیث اصحاب کل حدیث | یکی خبر سبب افتخار اهل خبر
حدیث اعظم مشهورتر حدیث کسا | ز قول فاطمه روح روان پیغمبر

ز راه مهر یکی روز سید دو سرا | رسول عالمیان فخر دوده بشر
چو مهر کرد تجلی بخانهٔ زهرا | در آسمان شرف شمس شد قرین قمر
خطاب قدس مآب از رسول شد به بتول | که ای سرور دل آرام جان ضیاء بصر
مرا بتن شده ضعف و تناهی ظاهر | بیار از ره مهر و وفا کسای پدر
که تا بزیر کسا ساعتی بیاسایم | مگر ز ضعف تن آسوده گردم ای دختر
نمود فاطمه امر پدر قبول و هنوز | نرفته بود بسی کامدی حسن از در
گشود غنچهٔ لب نوگل ریاض بتول | که باد بر تو سلام ای عزیز جان مادر
هماره بوی خوشی میرسد مرا بمشام | چو بوی جد گرامم گزیدهٔ داور
بگفت حضرت زهرا پس از جواب سلام | که خفته زیر کسا جدت ای مه انور
روان بسوی کسا شد حسن بشوق تمام | پس از سلام طلب کرد اذن از آن سرور
چو خور بمغرب کسا شد نهان نگذشت | ز شرق ماه چه بر زد رخ حسینی مهر
قوام هشاب و چارام بمادر گفت | که باد بر تو سلام ای شفیعهٔ محشر
بمغز جان رسدم بوی جان بکلبهٔ ما | مگر ز مقدم خود داده زینت و زیور
بگفت بعد جواب سلامش از ره مهر | بلی بزیر کسا با حسن نموده مقر
حسین سوی کسا شد و از جد گرام | پس از سلام طلب کرد اذن و شد اندر

نشد کسی که در آمد ز در امیر کبیر	علی عالی اعلی کننده خیبر
خطاب کرد ولی خدا بسوی بتول	که بر تو باد سلام از رسول را دختر
ز ابن عم گرامم بهم رسید بمشام	شر لف بوی نکوئی ز بوی گل بهتر
پس از تواضع و تکریم حضرت زهرا	گشود لب که علیک السلام یا حیدر
نهاده آن شه والا قدم بخانه ما	کنون بزیر عبا خفته با بشیر و بشر
بوجد سوی کسا شاه دین روان گردید	پس از سلام گرفت اذن آن ملک لشکر
شدند زیر کسا چار تن مکین که بدند	نظام نه فلک و هشت خلد و شفیع محشر
بدید فاطمه یاران شدند یکجا جمع	جدا نمانده ازیشان چو روح از پیکر
میان دایره خالقیت جای نقطه	جداست فاطمه از باب و شوهر و دو پسر
برفت سوی کسا بر پدر نمود سلام	پس از اجازه بدرج کسا شد چو گهر
شدند پنج تن پاک چون بزیر کسا	زمین بعرش ببالید از شرافت و فر
ز پنج آینه بنمود شاهد یکتا	جمال و گشت بحسن جمال خود جلوه گر
که ای گروه سماواتیان نگر دم خلق	بحق ذات خودم آنچه خلق شد یکسر
نه آسمان نه زمین نه فلک نه جن نه انس	نه طرح کون و مکان نه بهشت نه کوثر
نه مهر و ماه فروزان نه ثابت و سیار	نه بر و بحر و نه ساحل نه کشتی و لنگر

نه عرش اعظم و نه کرسی و نه لوح و قلم	نه علم و عقل و نه روح و نه تن نه حس بشر
مگر بجهت تولای هولاء الخمس	خبر ندارد کان کیا قاسمان خلد و سقر
شدند خیل ملک سائل از خدای جهان	که ای جناب تو عز جلال را مصدر
بدین جلال کیانند مر تو را منظور	بدین مقام کیانند مر تو را منظر
ز بعد خواندن مدح و ز بعد گفتن وصف	خطاب شد بملایک ز خالق اکبر
که هست فاطمه و باب آن خجسته خصال	که هست فاطمه و شوی آن گزیده سیر
که هست فاطمه و همسر و نور دیده او	طفیل خلقتشان ملکات سرتاسر
پس از خدای جهان اذن خواست جبرئیل	امین حق ز پیمبر ز حق پیام آور
برسم هدیه بیاورد آیه تطهیر	برای پنج تن پاک طاهر اطهر
پس از درود و تحیت نیاز رخ بنهاد	بپای خامس آل عبا در آن محضر
ولی فغان که فلک با چنین مقام جلال	بغیر خواری ایشان نداشت اندر سر
فغان و آه که از بهر دین بروز حساب	جفا رسید بدیشان ز فرقه ابتر
زدند سنگ به پیشانی رسول خدا	چنانکه عارض او شد ز خون چو گل احمر
شکست گوهر دندان او یکی ملعون	عبا بگردنش افکند ظالم دیگر
یکیش خواند ز کین ساحر و یکی ز ستم	بریخت بر سرش از بام خانه خاکستر

ز بعد او چه ستمها بدختر پیمبر … رسید در دو مه و نیم از جفای عمر
گهی نمود از انعم رسید غصب فدک … گهی بزد بدر خانه آتش از کین آذر
میانه در و دیوار از ره بیداد … شکست پهلوی او آن لعین بد اختر
بصورتی بزد آن بیحیای دون سیلی … که بود منفعل از نور او مه انور
برای بیعت بوبکر از جفا افکند … رسن بگردن شیر حق آن سگ ابتر
بزیر تیغ علی سر برهنه بنشاند … بداد منزل بوبکر بر سر منبر
فلک نمود چنان سخت روزگار علی … که گشت خانه‌نشین آن امام دین پرور
نمود جا هتش ابن ملجم بدین … شهید از ره بیداد آن ستم گستر
چه فتنه‌ها که حسن را شد از عدو ظاهر … چه طعنه‌ها که شنید آنجناب امام اطهر
پی رضای معویه در مقابل او … نمود خصم دغا سب حیدر صفدر
ز جور جعده از آنشاه در میانه طشت … بریخت یکصد و هفتاد پاره‌های جگر
بجز جنازهٔ او بعد قتل در عالم … نشد کسی هدف تیر اهل فتنه و شر
رسید بعد حسن دور ابتلای حسین … بسوی کربلا از مدینه کرد سفر
چنان بلای عظیمی برای او رخ داد … که هر چه عقل تصور کند بود برتر
کسی شنیده که ترند میهمان را … کنار آب لب تشنه حنجر از خنجر

نه خود شهید ستم شد که پیر را تا طفل … نه خون و خاک فتادند از اکبر و اصغر
تنش بخاک و سرش گه بنی گهی تنور … گهی بدیر و گهی بر فراز شاخ شجر
گهی لبش هدف چوب خیزران یزید … به پیش دیدهٔ اطفال بیکس مضطر
خموش باش صغیر از شرح آنهمه غم … که سوخت ز آتش نظم تو خامه و دفتر

در مدح مولانا حضرت ابا عبدالله

ایدل ز دست داده دنیای پر شرور … وی گشته مست بادهٔ خود بینی و غرور
زنهار جان من به زر ناز و نه برد … قارون چه کرد با زر و کو زور سلم و تور

بهرام آنکه بد فلکش صید جای گور
دیدی که عاقبت فلکش صید گور کرد

خرگاه جم کجاست قبادی جهاد کو … نوشیروان و محکمه عدل او و داد کو
ضحاک شوم و کاوه نیکو نهاد کو … نمرود و دعوی انا رب العباد کو

با آنهمه غرور و تجمل پور عاد کو
کز بهر خود تدارک حور و قصور کرد

کو زال و پور زال و فریدون نامدار … بهمن چه شد کجاست هنر و آن کارزار
گرشیوز است در چه بیچارگی دچار … حرفی بجا نمانده ز شیرین بردگار

پیران شیرگیر ملیچگان شیرخوار
خوش شد که رخنه بر تنشان مار و مور کرد

هر سرو در چمن که کند جلوه در نظر
هر گل بطرف باغ برآرد ز خاک سر

بر یاد قد سرو قدی گشته جلوه گر
از رنگ و بوی لاله رخی میدهد خبر

هر نی بپای خسرو آزاد شکر
لطف شکر لبی است که در نی ظهور کرد

چون کاروان مرگ زند کوس الرحیل
باید سپرد تن که ذبیح است یا خلیل

هرگز نگوید که عزیزی و یا ذلیل
گرگ اجل دریده تن یوسف جمیل

ایوب را دوباره تن خسته شد علیل
موسی عصا فکند و تغافل ز طور کرد

مامور مرگ چون برسد از پادشاه ما
ما را کشد بمحضر عدل اله ما

بندد دو دست و افکند از سر کلاه ما
آنجا سخن رود ز ثواب و گناه ما

ای وای بیکسی بما روز سیاه ما
با عیب دان سخن که توان در حضور کرد

ما را که منت یاور و پناهی نشایستن
جز حیدری که عرش خدا راست زیب و زین

مولای جن و انس شهنشاه خافقین
خود عین نور خالق و بر خلق نور عین

سلطان عشق و سرور اهل وفا حسین
آنکو بعهد یار وفا بی قصور کرد

آیینه که روی رخ حق آشکار شد
شرع نبی بدقت او استوار شد

دین خدا بهمت او پایدار شد
ایجاد عرش بهر همان گوشوار شد

شاهی که نه سپهر از او برقرار شد
ماهی که مهر و ماه از او کسب نور کرد

مرآت ذات منظر مجموعه صفات
بحر سخا محیط کرم کشتی نجات

گرد از صفات و ذات ثبوت صفات ذات
آب آفرین بعالم و لب تشنه فرات

آوخ که شد حرام بر آن خسرو حیات
آبی که حق مباح بوحش و طیور کرد

شاهی که چون زدند بمنجوق کاکلان صلا
با صد نشاط خیمه به شاطی کربلا

از جان و دل کشید خریدار بلا
جام بلا گرفت و بنوشید بر ملا

در مستقیمش هر آنچه فزون شد بر او بلا
آن هم مزید وجد و نشاط و سرور کرد

آه از دمی که از ستم چرخ نیلگون
کم دید طرف عالم و خون حسین گون

شد آن شه شکسته ز سنگ سیاه
با دست مصلحت بفلک زنجیل خون

لبریز شد ز خون حق آن طشت واژگون
آن خسته فرو دو دامن چقر اصر و رکرد

بند زره گشود که شاید ز پیرهن
نی نی خطاست بلکه گذشت او ز جان و تن

تا از زخم دفع خون کند آن شاه مؤتمن
در سینه خواست تیر بلا از وی بدر تن

صندوق سر علم خداوند ذوالمنن
طاهر بحشم آن سینه مشعور کرد

چون قلب قلب عالم امکان آشکار شد
تا سه شعبه پیکان گرد استوار

چون احمر تا لعینی به از آن قوم بد شعار
بر قلب آن جناب زد آن شوم نابکار

قطع رگ حیات شد از آن بزرگوار
درد و غمش بخاطر احمد خطور کرد

فریاد از این عداوت و صد داد از این جفا
آنکه تحشیش نمود ز اکتفا

کان تیر را کشید و آمد از قفا
جسمی که باغ گلشن توحید و صفا

افتاد چون بخاک چو گل خصم بی‌وفا
پامال از عناد ز سم ستور کرد

آن تن که بود علت ایجاد جسم و جان
آن سر که بود نور الهی ازو عیان

در خاک و خون شد از ستم کوفیان طپان
شمر از قفا برید و سنان کرد بر سنان

در شام که طشت بود ویش مکان
در کوفه که مقام بخاک تنور کرد

ای آنکه بر در تو گدائی به از شهی است
نام صغیر گرچه مدحت گناهی است

غیر از طریق تو همه عین گمرهی است
طبع بلند او بمدیح تو منتهی است

تا شد مدیح خوان تو دیگر ز اهلی است
تشویش اگر ز شورش یوم النشور کرد

در مدح حضرت امام ثامن علی بن موسی الرضا

ساقی بیار باده که شد فصل نوبهار
من میخورم شراب و ندیم است باده خوار

هنگام خوردن می گلگون بیا نگار
کالطاف حق باهل گنه میکند گذار

بس زین گنه بروز جزا در صف شمار
بر زائران او سزد کنم از من مفاخره

هر یک شقایقی که عیان شد ز طرف کشت
از دست خامه قدرت براو نوشت

کی بازماندگان مددی کاروان کند | راهیست بس بعید و خطرناک و خاک و خشت

با این دل رمیده و این پشته‌های زشت
کی میتوان گذشتن از این کوه و این دره

بازآ بیا که شد چو کلیسا چمن ملیح | بر جهد شاخ زنبق گل یکه چون مسیح
بلبل کشیش وار ورا آورد مدیح | با لهجهٔ ملیح صحف خواند بوالملیح

ناقوس وش نفیر کنان بانگ فصیح
خیزد گهی ز میمنه گاهی ز میسره

جانا بیا و راستی از پرده ساز کن | بر ما عیان ز شور حسینی نواز کن
گاهی بیان ز ترک و گهی از حجاز کن | بر عاشقان ز نغمهٔ شهناز ناز کن

ترک و مخالف و سخن دلنواز کن
بگذر ز حمله و ز عراقی بکیره

بر اسب سلطنت شده مسکن ترا ز جا | بر این پیادگان رخ فکن شها نگاه
خوردند خون چو شعله ز حاشیه صف سپاه | ماه رخت که مات شد از شش جهات بی گناه

ای برده نرد حسن ز خوبی ز مهر و ماه
کس با تو کی توان بنماید مناظره

ای

۳۴/۴۶۶

ای روی تو ز روم و ز زلف تو تتار | خط تو ز شام آمده و خال تو ز زنگبار
ای کشمری قیام من ای خلخی عذار | در خلخ رخ تو مین گشته آشکار

بچه ز آهوی ختنت از من نگار
دامان صبر همچو گدایان بیامزه

تا چند نقش فکرت تا کی غم و فسوس | ساقی بیار باده با آواز نای و کوس
بر یاد آن امیر حجازی خدیو طوس | گر قصر آن وست یابی ز آنچه رخ آبنوس

پیش ز بندگی خدا خالق النفوس
علمش بشی اول و آخر محاصره

اندر بسیط طوس گر افکند خوش بساط | خلاق عرش باشد و دارای رحبا
گر قدرتش چمن گذرد از سم خیاط | ملک تن بهود روز جزا باد و صد نشاط

صد چون کلیم را گذراند وی از صراط
برا و کنند نظر اگر از چشم باصره

ای شخص تو دلیل قید آمر قضا | وی نور تو ضیا ز کسی باز زینت سما
وز پشت پرده جلوه تو جلوه خدا | خیل ملک بدرگه تو سائل و گدا

جبریل خادمیست بر آن حجره و سرا

۲۳۹۱۹۶ ۱۴۲۷

شکال صعوه ایست بر آن بام و کنگره

ای صادر از تو هر صفت خالق کریم
جان شد ز دست تو به بنی ابو البشر عقیم
بر تو نه مهر و قهر تو بخشی جنت و نعیم
زانکار سجده تو عزازیل شد رجیم

بر درگهت غلام چه عیسی و چه کلیم
در مطبخت کنیز چه حوا چه هاجره

شاها عزا چه حد که بگویم ثنای تو
جان جهانی و همه جانها فدای تو
وصف تو نیست لایق کس جز خدای تو
با امت بیضا و با غم محنت رضای تو

بس بود و وا بسته هلاک در غم تو
مسموم ز سم امام شد از نیش خنجره

واحسرتا که سوخت چو خصم بد اخترت
افتاد نخل قامت و کاهید پیکرت
از زهر کینه قلب منیر مطهرت
بودی غریب خاک بلا بود بسترت

معصومه را خبر بد از حال مضطرت
تا چاره کند لعنت آن مخدره

در سینه تا دل تو ز زهر الم شکافت
گر زهر کین ترا جگر محترم شکافت
قلب رسول منتجب از زهر غم شکافت
پهلوی جد تو ز سنان ستم شکافت

واز

وا ز درد و رنج غم دل اهل حرم شکافت
بردند از او چو حجله و سینه آهن و زره

شاهی که بود روح الامین خادم درگهش
در خاک و خون کشیدند تن پاک اطهرش
شمر از قفا برید سر شاه از پیکرش
کشتند عون و قاسم و عباس و اکبرش

ظلمی که شد ز حرمله دون با اصغرش
نتوان رقم نمود و نشاید مذاکره

در شهر شام از ره کین شاه عنید
اندر حضور زینب و کلثوم نا امید
بردند اهل بیت چو در مجلس یزید
زد چوب کینه بر لب شاه شهید

افسرد جان عترت چو آن سگ پلید
ارزد قلب زهره زهرای اطهره

ای گریه در عزای تو حلال مشکلات
شان و مقام تو بود افضل ز کاینات
وی نوحه از برای تو سر رشته نجات
صبر و شکیب تو بود افزون ز ممکنات

در گلشن مدیح تو گشته صغیر مات
فکرش فکار و حال تبه عقل قاصره

در مدح حضرت بقیة الله عجل الله تعالی فرجه

ای ماه من ای نور رخت غیرت مهتاب | ابروت هلالی است که بر فوق ز مهتاب
ده عقرب جراره به پیراهن تاب | بس چون دل من گیسوی تو اندر رشته تاب

تا چون تن من افکنی اندر تب تعب

ای چون من گل گون گذری جانب گلزار | چون من بتو چون بلبل شوریده بگلزار
هان ای صنم خانگی ای شهره بازار | بر دفع غم ما عربده را ساز بازار

کاین درد مرا باده دوا نیست مجرب

با راح ولی نیست که با ترک من آنست | با ترک من آنست که ترکمان است
ترکش نفسی نیست که تیرش بکمان نیست | جان بردن عشاق از آن تیر و کمان است

الا که بمژگان کشد و جان ز هر لب

یا رب ز نسیم وصل بر این تشنه نم آید | زان شوخ در این بزم من چهره نماید
ساقی دهدم ساغر و مطرب بسر آید | زان عیش که روز شب عمر بسر آید

با نغمه خورم باده بهر روز و هر شب

ای مطرب خوش نغمه بر شور شهناز | بر شور شهناز زدن و از آتش شهناز
وان لحظه که خیزد ز تو هم زمزمه همساز | یعنی چه شود قول تو با فعل تو همساز

از خویش مجرد کندم اغنی و مرکب

ساقی بر ما جز قدح باده میاور | هر چیز که داریم ببر برهمن و می آور
می آر و مخواه آنچه بگوییم بیاور | نه قصه ز جمشید نه صحبت ز کی آور

کو مدح امامی که بمهدیست ملقب

ذاتی که خدا را بود از مرتبه مظهر | شاهی که بود وارث میراث پیمبر
با شوکت احمد بود و صولت حیدر | دستش بود آن دست که شد فاتح خیبر

تیغش بود آن تیغ که شد قاتل مرحب

ذی جود وجودش سبب خلقت عالم | مقصود سجودش ز ملک سجده بر آدم
یک پایه ز قصرش فرش عرش معظم | با دوستیش کافر در خلد منعم

فی معرفتش مومن در نار معذب

نوری که چه طالع شود از مطلع غیب | خالی شود آفاق ز ظلمانی و ظلمت
شوییده شود شرع ز آلایش بدعت | او حامی مذهب بود و حامی ملت

او ناصر ملت بود و حامی مذهب

خصم ار ز رخش گرد چه نقصان بجلالش | ما مشتری یانیم ببازار وصالش
مریخ کمین بنده خورشید جمالش | صد زهره عطارد بنویسد بثنایش

در پیش رخش ماه فلک چون مه نخشب

جوینده دانش بود از موسی عمران
آگاه از پی بود بسش او حاصل عنوان
عیسی بشیف خانه او ساعی دربان
با حشمتش اگر نقش ز انگشت سلیمان

طرسش زچه قاصد شد بادش زچه مرکب

ای نقطه موهوم که در صفحه تحریر
هر خامه بیک نعمت آورده بتقصیر
قومی بتو تسلیم گروهی بتو تکفیر
انجام بتو ختم و زبان از تو بتقریر

تا بر همه معلوم شود مقصد و مطلب

یا ابن الحسن المؤتمن ای قائم بالحق
مشکوة یقین حاکم دین عادل مطلق
مصباح هدی نور خدا سید برحق
مصداق کتب زبر صحف مهر مصدق

مرآت صور فخر بشر عبد مقرب

ای مهدی قائم خلف سید ابرار
ایمان بتو پاینده و دین از تو پدیدار
بازآی که دین شد بکف کفر گرفتار
افکنده جهان تو را در کف کفار

بیداد جهان چرخ و نیرنگ گردش کوکب

قربان تو و در دولت کز غم ایام
ریزی می ز بصر اشک بهر صبح و بهر شام
گر گریه کنی از غم مظلومی اسلام
گه یاد غم جد تو و آن کثرت آلام

بنما دیت از خون دل غمزده طالب

این

این غم نرود از دل پر درد به بیرون
کان مرکب بی راکب جلو ریز بهامون
با زین نگون گشته و بال پر از خون
آمد بدر خیمه با حوال دگرگون

چون طایر بسمل که نگون گشته مخضب

چون اهل حرم ناله مرکب بشنیدند
از خیمه دویدند همه جمله [illegible]
جز مرکب بی راکب آن شاه ندیدند
بس گریه نمودند ز بس [illegible] کشیدند

گردید جهان تیره برابر بسر زینب

با شور عرب ساز نمودند نوا را
کی پاک نگون عرقه چه شد صاحب ما را
اندر چه اسیر صاحب تو سرور ما را
بر ما که بپسندید چنین جور و جفا را

شد محنت ما را که باسباب مرتب

میگفت سکینه که آیا عمو جوان
لب تشنه روان شد پدرم جانب میدان
دادند بابا آب روان یا لب عطشان
گردیده چه [illegible]

لب تشنه علی اصغر بی شیر از شدت تب

هر چند صغیرم بنگر شان مکین را
کاورده یکف بخت من [illegible]
تا با جدم نام شدگی سرور دین را
تا بعد نخستم [illegible]

تا نقد ز کف داده این عالی منصب

مکالمه علیا مخدره سکینه خاتون با نعش پدر بزرگوار در قتلگاه و تضمین اشعاریکه منسوبست بآنحضرت

روز عاشورا چو گلزار نبی آمد خزان شد — نو نهالانرا چو گل تن پاره از تیغ و سنان شد
مهوشانرا چهر چون خورشید فلک بی آشیان شد — قامتی در خاک غلطان پیکری در خون طپان شد

پس ز پا افتاده هر سو سروی از ظلم حسابش
بیکسانرا گشت از هر دیده جاری جوی خونی

یکطرف لیلا پریشان از غم کوی اکبر — یکطرف آه رباب آتش فشان از داغ اصغر
موکنان کلثوم و زینب در عزای آن دو سرور — نو عروس از فرقت داماد با غم گشته همسر

مادری را کرده خسته جسم خواهر را دل برادر
هجر بالای چو سروی داغ چهر لاله گونی

تیره چون بخت رقیه عالم از آه سکینه — رفته آرام از تن و صبر از دل آن بیقرار
میزد از هجر پدر گاهی بسر گاهی بسینه — آه از آنساعت که اندر قتلگه شد جگر خسته

دید نعشی را چو غلطان بخون آن دل غمینه
دید جسم بی سر انگون پاره از خنجر دو

گفت ای خشکیده لب با آنکه خون شد دل ز دستت — وی که از قتل تو روشن گشت چشم دشمنانت
وای بیحال عیال بیکس و بی خانمانت — ای گل احمر که شد شیر خدا بابت زنانت

این چه با کردند با این طفل شیرین بیانت
اینکه خود دانای ما کان علیه ما یکونی

گو کدامین بیحیا برید از پیکر سر ترا — در میان خاک و خون افکند جسم اطهر ترا
بی پدر در کودکی بنمود از کین دختر ترا — رفتی و بی آشنا کردی عیال مضطر ترا

حال دل با چه خواهد بود زهرا مادر ترا
گر ببیند کاینچنین در لجه خون اندرونی

بود با این جسم سر در دل و ورد زبانش — وقت آن آمد که تا بر لب رسید از غصه جانش
گشت مدهوش و برفت از تن توانش — تا که آوازی شنید از حلق با جسم بی زبانش

سرور دین داد پیغامی برای شیعیانش
شیعتی مهما شربتم ماء عذب فاذکرونی

چون ننوشید آب سرد خوشگوار این خجسته — یاد آرید از لب خشک من مظلوم عطشان
گرچه من کربلا بودم با اهل کوفه مهمان — کس نشد جویای من حتی بیک جرعه آب

نه غریبی نه شهیدی همچو من دیده دوران

اَوْ سَمِعْتُمْ بِغَرِیبٍ اَوْ شَهِیدٍ فَانْدُبُونی

ازغریبی یا شهیدی گر شود آگه زیاری | حال زار من بخاطر آورد از غمگساری
بر من و احوال من بیازید اشک از دیده جاری | کی غریبی همچو من افتاده در غربت بخواری

کی شهید بی‌ابرار افسرده تن شد زخم کاری
لَسْتُمْ فی یَوْمِ عاشُورا جَمیعاً تَنْظُرُونی

روز عاشورا چه گشتند از ره کین اکبر مرا | قاسم و عبدالله و عباس و عون و جعفر مرا
هر دو دست از تن جدا کردند میر لشکر مرا | پس ببردم سوی میدان شیرخواره اصغر مرا

کاش می‌بودید می‌دیدید حال مضطر مرا
کَیْفَ اَسْتَسْقی لِطِفْلی فَاَبَوْا اَنْ یَرْحَمُونی

گفتم ای لشکر نه من سبط رسول بی‌نظیرم | ملک ایانرا خدیوم کشور نیز الحرم
ور بجرمی اینچنین نزد شما خوار و حقیرم | چیست ای بیرحم مردم جرم این طفل صغیرم

هیچکس ننمود اجابت غیر شد او تیرم
فَسَقَوْهُ سَهْمَ بَغْیٍ عِوَضَ الْماءِ الْمَعینِ

خواستم آب بجای آب آن قوم ستمگر | تیر آتش گون زدند آن طفل عطشان از جگر
بر من از آن قوم دون شد ظلم بیحد بیمار | نی بمن کردند رحمی نه بجان زار اصغر

ننمودند از خدا شرمی نه از جدم پیمبر | وَ اَنَا السِّبْطُ الَّذی مِنْ غَیْرِ جُرْمٍ قَتَلُونی

سکه از جاه و فر عرش خدا را زیب و زینم
پادشاه انس و جانم حکمران عالمینم

مرتضی را راحت جان مصطفی را نور عینم | گفت پیغمبر حسین است از من و من از حسینم

بی‌گنه کشتند این لشکر بشمشیر و سنانم
وَ بِجَرْدِ الْخَیْلِ بَعْدَ الْقَتْلِ عَمْداً سَحَقُونی

بعد کشتن زیر سم مرکب آن قوم بی‌دین | لشکر صد پاره من تن هم کردند از ره کین
یا عِبادَ الشَّرْعِ یا من ذکر کرد حی دین | فی همین تنها صغیرم ایدیا بر اشک خونین

بر تو لرزان چون انس و عرش و پروین
کز غم خود ماسوا دارند صبر و سکونی

ذکر شهادت امیر بلند اساس حضرت ابو الفضل العباس

چون شاه شهیدان خلف سید ابرار | نو باوه زهرا پسر حیدر کرار
در کربلا شد ز جفا بیکس و بی‌یار | دیگر نبد بشش یار ز اخوان وفادار

جز ماه بنی هاشم ابوالفضل دلاور

گیسو زده صف از پی خونریزی اشیا   قومی همه بیدین و همه گروهی گمراه
خلقی همه بدکیش و سپاهی همه بدخواه   نه خائف یوم الدین نه تابع با الله

سرباز زحق خصم نبی دشمن حیدر

گیسو حرمی خسته دل زار و مشوش   نیلی همه از لطمه غم عارض مهوش
گاهی همه اندر تب و گاهی همه در غش   افروخته بر خرمن جان از عطش آتش

لب خشک ولی دیده ز خونابه جگر تر

صد ساخت علم پیش چو افراخت همت   سقای حرم گنز کرم کان مروت
اقلیم جوانمردی و ایثار و فتوت   دریای حیا بحر ادب قلزم غیرت

عباس علی نور علی میر مظفر

آمد بحضور شه لب تشنه با افغان   گفتی شده با مهر قرین ماه درخشان
با عجز و ادب گفت که ای خسرو شاهان   اذنم بده از بهر جدال صف دونان

تا بگذرم اندر ره حق از جان و تن و سر

فرموده شه دین تو علمدار سپاهی   آرام دل غمزده حال تباهی
خیر از تو دگر نیست مرا پشت و پناهی   بر بیکسی من بکن از مهر نگاهی

مشکن قدم از مرگ خود ای جان برادر

گفت

گفت ای که جگر خسته ای تو رضا نیست   امر تو و نهی تو جز احکام خدا نیست
اما بخدا این روش مهر و وفا نیست   من زنده و اطفال تو لب تشنه روا نیست

تا هست مرا سر به تن و دست به پیکر

بردار العطش اهل خیام تو توانم   شد ز آتش غم سوخته چون مرغ روانم
گر نیست شها قابل قربان تو جانم   ده اذن که آبی بحرم بهر رسانم

ای آب جهانت مهریه مادر

برداشت یکی مشک پس آنمیر معظم   با حال حزین دیده تر سینه پر غم
بگرفت ز شه اذن و بغرید چو ضیغم   بنشست به پشت فرس و گشت مصمم

چون شیر حق از جای بر انگیخت تکاور

شد سوی فرات آنکه بحق بود سقا   گردند به پیشش سپه کفر اقامت
بسپرده سر ره بوی از روی [illegible]   زد دست به تیغ آنکه شه اقلیم شجاعت

شد حمله ور آنگاه بر آن قوم ستمگر

از ضرب حسامش بصف کینه ز دشمن   سر آن سپه خود آمد و غلطان ز تن و جوشن
شها همه بی سر شده سرها همه بی تن   که جانب ایسر شد و بر تاخت ز ایمن

گه جانب ایمن شد و بر تاخت ز ایسر

پیچید سپه را بگی حمله چو ... | زد ابر بلا خیمه و بارید بیکبار
باران اجل بر سر آن فرقه خونخوار | زان حادثه لرزید نه چرخ و گنبد دوار

زان واقعه گردید عیان شورش محشر

افواج ملک رشته او را ببریدند | یکباره ز دل نعره تکبیر کشیدند
تعویذ بخواندند و بر آن شاه دمیدند | لشکر همه بر نیت سوی اطراف دویدند

چون گله روباه رمیدند ز غضنفر

عباس رخ افروخت چو خورشید جهانتاب | فرخنده فرس راند بشط با دل بیتاب
برداشت کفی آب که بنوشد از آن آب | بر خاطرش آمد ز لب تشنه احباب

وز لعل لب خشک حسین سبط پیمبر

گفتا بخود آیین محبت نه چنین است | تو آب خوری تشنه جگر سرور دین است
بانگ عطش از خیمه بگردون برین است | این حال ترا مصلحت کار بر این است

کان سوخته را نیز لبی سازی تر

پس ریخت ز کف آب و دلش گشت پر از خون | سوز عطش او را دل خسته فزون شد
بر ساخته مشک و تهی از صبر و سکون | لب تشنه بدریا شد و لب تشنه برون شد

آزرده دل و خسته بگردید مکدر

قضا شمر سعد که ای قوم بد آیین | عباس گر این آب رساند ... [illegible]
یکتن ز شما باز نماند به ... [illegible] | کوشید نمائید نگونش ز سر زین

تا زند شهیدش بدم نیزه و خنجر

آن قوم ز ابن سعد چه این نکته شنودند | افسوس که بر کینه دیرینه فزودند
دست ستم و کینه و بیداد گشودند | تا دست یمینش ز بدن قطع نمودند

بر قطع امید حرم ساقی کوثر

با دست دگر ساز جدل کرد نمایان | تا آنکه جدا شد ز ستمکار ز جدا
دست دگر از پیکر آن خسرو دوران | نگرفت پس از راه وفا مشک بدندان

میراند سوی خیمه فرس با دل مضطر

با اینهمه درد و الم آمد ... [illegible] | این بود امیدش که ... [illegible]
آن آب رساند بلب تشنه اطفال | ناگاه ستمکار ز ... [illegible]

بر مشک بزد تیر و شد کام میسر

چون نخل امیدش ز جفا بی ثمر آمد | ... [illegible] ز جان ... [illegible]
بر دیده او تیر جفا کارگر آمد | ... [illegible] عمود ... بسر آمد

یا آنکه شدش حال ... [illegible]

ای فضل تو کم کرده نشان فضلا را / ای گشته محقق که تو شمعی شهدا را
ره بسته ذکاوت تو عقول عقلا را / باشد بتو امید صغیر الشعرا را

کآمد ز سپهر صدق مه ابروی تو هر دو سرا

ذکر شهادت شبیه پیغمبر حضرت علی اکبر (۴)

باز بر خرمن جان شعله آذر دارم / گله از گردش این چرخ ستمگر دارم
دل خونین ز غم شبه پیمبر دارم / لاله سان داغ ز ناکامی اکبر دارم

دلم از غصه جهان بلکه ز جان سیر شده
نوجوان بخت من از جور فلک پیر شده

بود نوخاسته سروی ز گلستان بتول / مظهر حسن خدا شبل علی شبه رسول
خط و خالش رقم دین و فروغ و اصول / اکبری سیمبری لیک ز غم زار و ملول

سپری نو ثمری از شجر لب تشنه حسین
زینب غمزده را قوت دل نور دو عین

یوسف از طلعت حسن نمکین بنده او / دم عیسی خجل از شکر خنده او
مه و خورشید خجل از رخ تابنده او / همچو گیسویش دل آفاق پراکنده او

هم تجسم ساخته گیسوی کمندآسا را

کرده

کرده مجنون صفت آشفته خود لیلا را

کرده حاصل بفغان رخصت میدان ز پدر / شد بخیمه روان اشک فشان ابر بصر
گفت با مادر غمدیده که ای خسته جگر / کن حلالم که نبینی تو مرا بار دگر

میروم سوی سفر باد خدا حافظ تو
کن ز من قطع نظر باد خدا حافظ تو

گفت لیلا که تو آرام دل زار منی / تو مرا قوت دل راحت جان و روح منی
نازپرورده من یوسف گلپیرهنی / جان مادر ز چه آماده گور و کفنی

بودم امید که بینم شب دامادی تو
حیف از راه وفا حجله گه شادی تو

الغرض کرد وداع حرم آنگه بشتاب / کرد جا با دل خونین بروی اسب عقاب
فلکش عقد گهر ریخت ز انجم برکاب / رو بسپر جانب میدان شد با چشم پر آب

در قفایش تا بنصف شه دین کرد نگاه
گفت لا حول و لا قوة الا بالله

کرد روشن چو ز رخ عرصه میدان جدال / خیره شد چشم عدو زان رخ خورشید مثال
قوم گفتند پیمبر بود است بجمال / با پیمبر بود جنگ روا هست محال

گفت ابن سعد گروه این نه پیمبر باشد
بلکه این شبه پیمبر علی اکبر باشد

زادهٔ شیر خدا تیغ کشیدی ناگاه | گرد ظاهر چو پیمبر ز لب اعجاز کلام
کی گروه بری از حق سپه کوفه و شام | این فراتی که مباحست چرا گشت حرام

بر حسین و عیالش ز الم مضطر او
با وجودیکه بود جهریه مادر او

ما که سرحلقه و سر سلسلهٔ ایمانیم | دین ز ما باشد و تیر و بجده قرآنیم
بحر لطفیم که از جور شما عطشانیم | وای بر حال شما ما بشما مهمانیم

اکرموا الضیف بود قول رسول مدنی
ما همه اولاد رسولیم ای قوم دنی

رو بقلب سپه انسان که ز دنیا خیزان | خیمه زد ابر بلا باد اجل گشت وزان
منقطع داشت حسامش سر رزین آدر این | مرد و مرکب بزمین ریخته چون برگ رزان

بسکه از هر طرفی دجلهٔ خون جاری شد
دامن عرصهٔ کین یکسره گلناری شد

بست و بگشود ره دشمن ایوان حرم | خود بفغان شهر ساخت ز پیکانی هم

مضطرب گاو زمین گشت از آن بهر ستم | پیکر اشقیا دو سه ز دلیر ساخت دو نیم

گشت بسیاری از آن طایفهٔ کفر شعار
بگرفتند ز دان خیل عدو راه فرار

آن زمان برد عطش از کف او طاقت و تاب | با دل خسته و احوال حزین چشم پر آب
راهی سوی حرم میل روش اسب عقاب | شد پیاده بر شاه و چنین کرد خطاب

ای پدر مژده که با تیغ ز جنگ آمده‌ام
لیک از تشنگی از عمر بتنگ آمده‌ام

شاه بگرفت چو جان اکبر خود در کنار | بوسه زد بر رخ آن شبه رسول مختار
ژاله سان ریخت ز اشک بگلبرگ عذار | شست ز آب مژه از آن گل بر شده غبار

جا بم خویش نهادی ز وفا در دهنش
میزدی بوسه بگیسوی شکن در شکنش

مادرش گرم فغان بود که امداد رسن | چه شود منتی از لطف نهی بر سر من
آنکه باشد دل من در برش آید بر من | یعنی آید ز سفر بار دگر اکبر من

تا گوییش دل دیوانه بزنجیر کنم
بار دیگر برخش منظر سیر کنم

اکبر آمد بحرم پس بر و صد ناله و آه
بار دیگر بشتابید سوی قربانگاه
مادر غمزده را داد تسلی آنگاه
برزد از میمنه و میسره بر قلب سپاه

خواست آن لحظه فلک تا نهد از زر کین
داغ آن تازه جوان بر دل لیلای حزین

آن یکی نیزه کین زد به تن اطهر او
جا بجا چاک از دم شمشیر شدی پیکر او
آن یکی سنگ جفا زد به سر انور او
منقذ از راه ستم تیغ چو زد بر سر او

در جنان قلب پیمبر دل حیدر بشکافت
تا با بر و سر نورانی اکبر بشکافت

بسکه در خانه زین رفت ز اعضا خون
کرد رو سوی حرم گفت پس از سوز درون
طاقتش طاق شد از زین به زمین گشت نگون
ای پدر تازه جوانت ز کف رفت برون

شاه دین بر سر نعش آمد از ره مهر و وفا
شد صغیر از غم ناکامی او نوحه سرا

ذکر شهادت ریحان ریاض امام ممتحن حضرت قاسم بن حسن (ع)

بود در معرکه کین از شه ممتحن
نو شکفته غنچه بوی از سمن

عالمی از غمش گشته بیت الحزن
تن بیعقوبیش داد چرخ کهن

جان نثار حسین یادگار حسن

قاسمی از تعب کرده بدرود جان
خاصه آندم که دید با بانگ آه و فغان
نوجوانی ز غم گشته سیر از جهان
در حرم از زمین رفته بر آسمان

نیست جز العطش کودکان را سخن

دید از یکطرف عم خود بی معین
توسن عزم رزم برده در زیر زین
یکطرف لشکری بهر قتلش بکین
با فغان نزد شاه رفت گفتا یا حسین

کی عمو کن عطا اذن میدان بمن

شه بشور و نوا از نوا خوانیش
همچو مویش پریش از پریشانیش
واله عارضش یافت و حیرانیش
بوسه داد از وفا چهره نورانیش

کای مرا نور چشم و مرا روح تن

از برادر مرا هر توئی یادگار
چون توان دیدنت غرقه در خون فکار
چون توان دادنت رخصت کارزار
داغ خود را منه بر دل عمت زار

خرمن جان من از غم آتش مزن

قاسم از عم خود گشت چون ناامید
دانه بر رخ فشاند جامه تن بر درید

تا شد بخت سعد رهنمای سعید   سر خط باب خود نزد شاه شهید

با فغان برد و گفت کای ماه من

سعی بابم قرین گشته با همتم   هست در کف کنون سر خطش حتم
یاری ای شاه اگر لایق خدمتم   حالی از بهر جنگ ده عمو رخصتم

تا بپوشم تن همچو یاران کفن

آه از آندم که دید آن شه مقتدی   در کف قاسمش سرخط مجتبی
برکشید از جگر آه یا مصطفی   زد شرر ناله اش بر دل مرتضی

شد ز نو در دلش تازه داغ کهن

پس قبا بستگی شاه یزدان پرست   گشت ساقی نمودی بجام الست
عقد مه را بمهر خطبه خواند و ببست   در حرم نو عروس نزد قاسم نشست

هر دو خونین جگر تشنه لرزان بمحن

تازه داماد را دیده بر نوعروس   نوعروس از غمش گرم آه و فسوس
هر دو را از عطش چهره چون سندروس   وه چه عیشی فغان های بی آواز کوس

وه چه بزمی اجل ساقی انجمن

جست همچون شنید قاسم سینه ریش   شور وصلش ببرد راه عشقش به پیش

از وداعش زبان همچو موسی پریش   با ادب بوسه داد دست عموی خویش

کی عمو جان مرا کن خلاص از محن

اذن میدان گرفت شد برک سوار   همچو تابنده مهر سر زد از کوهسار
خویش چون شیر حق تیغ چون ذوالفقار   تنگ میدان او عرصه روزگار

تیشه خشم او خصم را ریشه کن

سیزده ساله لیک چارده روز ماه   روشن از روی او عرصه رزمگاه
کرد بعد از رجز حمله بر آن سپاه   شعله زد تیغ او در عدو گاه گاه

همچو سوزنده برق در فضای دمن

شد قیامت بپا اندر آن دشت کین   پی فرو ریخت سرها تهی ساخت زین
گه روان در یسار گه دوان در یمین   خورد سالی چنان گیرودار چنین

سرکشان صف بصف تا از آن صف شکن

لیک از تشنگی مرغ روحش کباب   برده تابش ز تن گرمی آفتاب
لیکن ناتوان بجهان انقلاب   ناگهان طالعی نا امید از ثواب

کرد از کین حذران مجتبی را چمن

ساخت از ضربتی کار آنجان پاک   آندم از پشت زین گشت غلطان بخاک

کرد رو در حرم با دل ریش گفت عمو بیا قاسمت شد هلاک

نور چشمت را خاک و خون شد وطن

شاه دین چون رسید او را بر سرش — دید در خاک و خون غوطه ور پیکرش

خصم خنجر بکف تا برد خنجر سرش — جوش زد خون حق در تن اطهرش

حمله کرد از غضب سوی آن اهرمن

در خروش آمد لشگر کینه خواه — جنگ پیوسته شد شاه را با سپاه

جسم قاسم چو گل اندران رزمگاه — زیر سم ستور نرم شد بیگناه

پس بصوت حسین گشت دلها حزین

کی عمو جان بدار این بیدادگر جنگ دست — کز سم مرکبان استخوانم شکست

شاه دینش ز مهر چون ببالین نشست — کرد عزم جنان فرزند جهان دیده بست

سوخته جان صغیر چون دل مرد و زن

ذکر شهادت حر ریاحی علیه السلام

کو وقت چون حر ریاحی بکوس ولا — ملهم عشق زد او را بره دست صلا

عقل ثابت شده اش داد تسلی ز بلا — بهر جان باختن آمد بصف کربلا

بود چون لشکر جهلش بعقب از ره کین

بست اول سر ره شاه نباید دین

گفت توفیقش ازین راه مرا ره تو نیست — جان حر از نیزه عشقت و بد بخود تو نیست

این تغافل بخدا از دل آگاه تو نیست — جنگ با سبط پیمبر ز چه اکراه تو نیست

این حسینست که فرمود رسول ثقلین

ایها الناس حسین است ز من من ز حسین

رفت نزد عمر سعد پس آن نام آور — گفت کای بر سیه کوفی و شامی سرهنگ

با حسینیت سر صلح است بگو یا سر جنگ — گفت بن سعد که ای نام تو حاز از ننگ

صلح دیگر نه صلاحست جدالست جدال

مصلحت جنگ و بجز جنگ محالست محال

حر چو کفر عمر از چشم مسلمانی دید — آمد و رفتن خود عین پشیمانی دید

عقل خود در بدر کوچه حیرانی دید — جنت و دوزخ آماده ارزانی دید

آنکه آخر بجا میشود آن وطنش

لرزه افتاد از آن کثرت وحشت ببدنش

گفت شخصیش که اگر تو سر مردانی — گاه رزم افضل شجیع زمان او دانی

بمقامات هنر شیر دگردانی — از چه رو اینهمه لرزانی و سرگردانی

گفت اینک نه ز خسبست مرا غم نه ز جان
بلکه اندیشه ام از بهر جحیم است و جنان

الغرض حر تیش سکه ولائی زد
مرغ بختش بطرب شهپر عنقائی زد
بنده شاه جهان شد در مولائی زد
سر بسر عقل شد و خویش بشیدائی زد

گفت من باده ز مینای محبت زده ام
فاش گویم من عمده حسینی شده ام

پس ز بسیاری خجلت پی اظهار امید
رو بدرگاه حسین پشت بخرگاه یزید
چشم خود بسته و عمامه بصورت پیچید
رفت با پور و برادر بر شاه شهید

گفت کای کان کرم بحر سخا التوبه
ملجاء خلق زمین اهل سما التوبه

ما بدرگاه تو با روی سیاه آمده ایم
ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
بندگانیم که در خدمت شاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

چشم داریم نرانی ز در خود ما را
هین مباد افکنی از نظر خود ما را

منم آن خسره که در اول تو ره بستم
دل زار تو و اطفال تو را بشکستم

قلب پیغمبر و زهرا و علی را خستم
آه گر دست عطای تو نگیرد دستم

تو به ام ساز قبول و مکن از غم شادم
گیر دست من بیدل که ز پا افتادم

چونکه من آمده اول بدل آزاری تو
هوسم اینکه دهم جان بهواداری تو
خواهم اول کنم از راه وفا یاری تو
پوشد از عیب مرا پرده ستاری تو

خوش دل از چهره جان پرده تن بر گیرم
بره ات کشته شوم زندگی از سر گیرم

شاه دین گفت که ای مقبل ارباب قبول
شیوه ات باد پسندیدهٔ زهرای بتول
همچو من از تو رضا داده خدا نفس رسول
لیک عقلت نفرستد سوی آن قوم جهول

که تو مهمانی و مهمان بر اهل تمیز
همچو جان در همه احوال گرامیست عزیز

گر برادر دهد چون نی ز دل غمزده نوا
میهمانی تو باین قوم در اندیشت بلا
کی امام بحق ای سبط رسول دو سرا
گر چنین است چرا از ره بیداد و جفا

آب بستند بروی تو و اهل حرمت
وز چه خستند ز اندوه دل محترمت

اذن بگرفت ز شه سوخته دل شد چالاک / سپر خویش به‌وان کرد به میدان جدال
رخ خورشید بکف تیغ کجش همچو هلال / اندران تیره دلان خواند رجز کرد قتال

تا که از خانهٔ زین گشت نگون روی زمین
مرغ روحش طیران کرد بفردوس برین

گفت حر کی شه‌بان فخر کمین چاکر تو / دارد امید رضایت دلم از خاطر تو
شد جوانم چو قربان علی اکبر تو / اذن ده تا که شوم خویش فدای سر تو

با تو چون صلح نمودم بعدو جنگ کنم
شادی مرحمتت موی بخون رنگ کنم

بعد رخصت فرس جهد سوی معرکه تاخت / چشم او خویش و اقارب همه یکباره شناخت
دست او سوی عدو خصم فکن نیزه فراخت / قومرا ز آتش سوزان رجز سینه گداخت

گفت ای قوم شما جمله ز حق بیخبرید
از چه روی همین ذریهٔ خیر البشرید

خیر القوم نه این سبط رسول عرب است / مرتضی باب همین سرور عالی نسب است
یا نه مهمان شما طائفهٔ بی‌ادب است / پس سبب چیست که مهمانش تشنه لب است

بی حقوقان نکو این شیوهٔ مهمانی نیست

تا مسلمانان این رسم مسلمانی نیست

کافری بست سر ره بوی از روی عناد / طعنه زن بی‌تکلف آورد در سینه گشاد
حر بزد نیزه بر سینهٔ آن کفر نهاد / آنچنان کز زبر زین بروی خاک افتاد

آن زمان حمله بر آن قوم ستمگار نمود
در وفای شه دین کوشش بسیار نمود

آه از آن لحظه که از کینهٔ آن قوم عنید / طاقتش طاق شد از زین بزمین در غلطید
در ره شاه شهیدان بوفا گشت شهید / من سعادت بکجا عاقبت کار کشید

اولین کس که بپا زد ز غم جان حسین
اول مرتبه جان کرد بقربان حسین

مصطفی آنچه معین شد در عالم سیر / آنکه در کعبه و بتخانه و در مسجد و دیر
مؤمن و کافر و شیخ زمن و اهل عشیر / حر هم آگو شودش عاقبت کار بخیر

شاهد او رسم الله علی خیر شهید
لعن الله یزید و علی آل یزید

ذکر شهادت شاهزاده عبد الله بن حسن (۴)

مدتی یار به از جور اهل فتنه و شر / چو اوفتاد ز زین یادی شاه حسن و شبر

نداد سرو ریاض نبی بدین خاک | ز تیغ و نیزه چو اوراق گل بسی صد چاک
بخون و خاک طپان جسم نوجوانانش | هزار پاره بمیدان فتاده یارانش
بخیمه گاه حسینی ز خیل هاشمی | نمانده بود مگر طفلی از حسن باقی
بمهر چهر مشعشع سبق گرفته ز ماه | برتبه نخبه عباد و بنام عبدالله
برید رشته الفت ز عمه و مادر | فتاده بر سر او شوق عم عالی فر
کشید شوق لقای شهش برون ز حرم | شد او بپیش روان و ز قفایش اهل حریم
همه پریش تر از گیسوی پریشانش | همه چو اشک روی و بخیه بدامانش
بگریه مادر زارش که ای گل چمنم | مرو ز پیش و صبر نور دیده جان ز همم
دگر ز سیل غم خود مکن تو بنیادم | که داغ کشتن قاسم برفته از یادم
بهر طریق که بود آن گل ریاض بتول | گرفت سبقت آن مه جمال آن سوی
دو باره اهل حرم الخیمه برگرداند | میان معرکه خود را بشاه تشنه رساند
بغل گشود چو جانش بر گرفت آن شاه | بگریه گفت که ای نور دیده عبدالله
چرا ز خیمه بمیدان جنگ آمده | مگر ز تشنگی از جان بتنگ آمده
بگریه گفت عمو جان شوم فدای سرت | فدای پیکر در خون و خاک غوطه ورت
نرفته است زمانی که رفته ز برم | چه حالتست عمو اینکه در تو مینگرم

چرا چنین شده جسمت نشان نیزه و تیر | چرا شکافته فرقت از شمشیر
ز جای خیز عمو تا رویم سوی حرم | که تا بزخم سرت عمه افکند مرهم
عمو بیا دل ما کودکان ز غم دریاب | کنیم عهد نخواهیم از تو دیگر آب
در این مکالمه بود آن یگانه در یتیم | رسید ظالمی از زمره آن گروه لئیم
نکرد شرم ز زهرا و خوفی از محشر | کشید تیغ بقصد امام جن و بشر
چو تیغ در کف آهنگ بدید عبدالله | نمود دست حمایل به تیغ آن گمراه
بگریه گفت که ای بیحیای شوم شریر | ندارد این تن صد پاره طاقت شمشیر
میان دجله خون اوفتاده چو ماهی | تو از عموی غریبم دگر چه میخواهی
دریغ و درد که شمشیر آن لعین ناگاه | فرود آمد و شد قطع دست عبدالله
گرفت دست بریده بپیش او بیدرنگ | نمود رو بسوی خیمه گفت ای مادر
ببین بهر دو چشمت که کین جفا کردند | ببین چگونه ز تن دست من جدا کردند
پس آن یتیم جگر خون به پیش آن اکبر | بکند خویش بدامان عم عالی فر
فغان و آه که آن بیحیای بد سیاه | نکرد رحم بر احوال زار عبدالله
بدامن شه لب تشنه آن ستمگستر | نهاد خنجر کین بر گلوی آن مضطر
ز دیده اشک فشان شاه دین و غمگین | که ببرید سر از جسم پاک عبدالله

از این شرر که بجان صغیر افروزد
عجب نباشد اگر خرمن فلک سوزد

نامه فرستادن فاطمه صغرا با پدر بزرگوار

دیدم افسرده دلی سینه خالی از عشق
که بر تافته هیچ ملالی از عشق

کردم از او پی تعلیم سؤالی ز عشق
زد برای من غمدیده مثالی از عشق

گفت جانسوزتر از عشق فراقست فراق
آتش افروزتر از عشق فراقست فراق

گفتمش رهرو این راه خطرناک که بود
آنکه شد سخت باین درد گرفتار که بود

اهل این قافله را قافله سالار که بود
صاحب درد فراق و تن بیمار که بود

تا کنم شرح غمش نام ورا انشا کن
گفت رو شرح غم فاطمه صغرا کن

کرد چون شاه حجازی سفر کربلا
روز و شب بود ز غم اشک فشان نوحه سرا

در وطن دختر بیمار ازو ماند بجای
اشک غم داشت دوا خون جگر داشت غذا

داغ غمش افکند ز پا در زمین گیرش کرد
الم فرقت احباب ز جان سیرش کرد

کهربائی شده از تب لب مرجانگونش
شده راضی بفنا و ببقا اکراهش

تیره چون معجر او گشته جهان از آهش
مدتی طی شد و ننمود کسی آگاهش

که بابا تو چه رو داد و چه آمد بسرش
بکجا رفت و چرا هیچ نیامد خبرش

الغرض نامه از خون جگر کرد رقم
گفت رو سوی عراق و بنما رنجه قدم

داد آن نامه بدست عربی با صد غم
بده این نامه بسلطان عرب بی همدم

که از چه سبب مرا از نظر انداخته
ترک شفقت ز من سوخته دل ساخته

قاصدی آمد و روان گشت بصد شور و نوا
تا قضا باز فکندش بصف کرب و بلا

روز و شب طی منازل بنمودی یکجا
بد همان روز که از اهل ستم قوم دغا

کشته بودند همه شیر خدایان حسین
داده بودند بخون سر ز تن یاران حسین

داشت در عرصه میدان شه بی یار مقام
تا در آمد ز در عرب زره و بنمود سلام

داد آن نامه بدان شاه و رسانید پیام
تازه شد داغ دل سرور دین فخر انام

رنجش افزود و بر رنج و غمش افزود الم

بار دیگر ز فغان گشت روان سوی حرم

واز آندم که باهل حرم شاه شهید
شورش محشر کبری بحرم گشت پدید
خبر آمدن نامهٔ صغری برسید
همه را تیغهٔ غم پیرهن صبر درید

خاصه آندم که شه تشنه سر نامه گشود
سر بسر شرح غم فاطمه انشا فرمود

گوییا مطلع آن نامه بدین بود نظر
تا نیا غیر دعا نیست مرا کار دگر
اولاً باد سلامم بتو ایجان پدر
تا نشا خواهی اگر از من غمدیده خبر

قصه در بستر بیماری من گشته شدید
آنچنانم که به بهبودی من نیست امید

روز و شب دیده ز خواب جگر تر دارم
هوس بوسه بر خسارهٔ اصغر دارم
چشم امید براه علی اکبر دارم
گاه ازین غم بدل غمزده آذر دارم

که مبادا اجل آید بسر بالینم
ندهد دست که دیدار عزیزان بینم

تا تو رفتی چو فروغ از بصرم بابا
دارم امید که آیی بسرم یا ابتاه
شده تاریک جهان در نظرم یا ابتا
از سر لطف نشینی بسرم یا ابتاه

پسرم از سر مهر گذاری بسر زانویت
دیده بگشایم و افتد نظرم بر رویت

باری از من بعزیزان برسان عرض سلام
قاسم و اکبر و عباس و احباب عظام
کودکانی من محزون همه را نام بنام
عمه‌ها زینب و کلثوم و دگر اهل خیام

باری ای پیک بر این سوخته ای لطف بفرست
بهر نامه فرستاده جوابی بفرست

آه و صد آه که آن غمزده با حال خراب
تا زمانی که نظر کرد با چشم پر آب
منتظر بود که آید ز شه تشنه جواب
دید بر بام یکی مرغ بخون گشته خضاب

برده سر زیر پر و پیش سرم حالت زار
گویی از صاحب آنخانه خجالت دارد

از جگر ناله زارش سبب خونجگری
گفت کای پیک از درد غم منتظری
[illegible] خبر بی دردی
خوش خبر باش که دارم من بیدل [illegible]

پدرم در سفر و من بر هش منتظرم
هان مزن فال بد ای مرغ که خونشد جگرم

بگو ای مرغ پریشانی احوال تو چیست
خبر مرگ که داری و احوال تو

زینبا همی ز حسرت بی حال تو چیست | خون دل میان اشک خون گریه پای تو

گفت ای فاطمه این خون بود از حلق امام
کشته کرب و بلا از ستم لشکر شام

نه سر کرده که ای خاک دو عالم بسرم | پیشوای جهان هست بغیر از پدرم
جا سوش گو فاش زدی آتش غم بر جگرم | لیکن ای مرغ تو از بام گرامش خبرم

گفت بابای غریب تو شه تشنه حسین
در صحرای کربلا کشته شد از تیغ و سنین

چه بگویم که بباب تو جفا بنمودند | دست عباس علمدار جدا بنمودند
عیش قاسم ز ره کینه عزا بنمودند | حلق اصغر هدف تیر جفا بنمودند

قامت اکبرش از پای فکندند ز کین
وای بر حال دل خسته لیلای حزین

تا بیابان تو صغیر از غم صغری باشد | نه عجب گر بجهان محشر کبری باشد
مرحبا اجر تو با حضرت زهرا باشد | دارم امید که این ناطقه گویا باشد

لیک شرط آنکه حقیقت طلبی حق جویی
مدحت و مرثیه آل نبی گویی

تضمین غزل خواجه حافظ علیه الرحمه

دلی در خیال مال و نه در فکر جاه باش | نی در پی مدار تخت کلاه باش
رو بنده علی شه ایمان پناه باش | ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش

پیوسته در حمایت لطف اله باش

روم الحذر که هیچ ندارم ره گریز | چشمم به مصطفی است در آن روز رستخیز
زاهد چه غم گرم و هراز هالکان تمیز | چون احمدم شفیع بود روز رستخیز

گو این تن بلاکش من پرگناه باش

در حشر غیر پرده ناکس نمیدرند | وان دور حی طیور ز طوبی نمیپرند
جز شیعه علی سوی جنت نمیبرند | از خارجی هزار به یک جو نمیخرند

گو کوه تا بکوه منافق سیاه باش

مهر علی و آل به هر دل که اندر است | سرمایه نجات وی از هول محشر است
ایمان بدون ریب تولای حیدر است | آنرا که دوستی علی نیست کافر است

گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش

من بنده توام بخدای تو یا علی | دل بسته ام بمهر و وفای تو یا علی
جان میدهم بشوق لقای تو یا علی | امروز زنده ام بولای تو یا علی

گرد ابروج پاک امامان گواه باش

عرش آستان خدیو زمان قبله‌ین رضا — صاحب حریم کعبهٔ اهل یقین رضا
یدل برو بکوی امام مبین رضا — قبر امام هشتم سلطان دین رضا

از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش

این گلستان که بهره از آن هر گداخ — تو بلبلی برای چه گردی بسنگلاخ
در او در آمد ست فراوان فراخ — دستت نمیرسد که بچینی گلی ز شاخ

باری بپای گلبن ایشان گیاه باش

در بندگی نه شرط حسب نی نسب بود — نی فرق در میان عجم یا عرب بود
نی جامه سفید خبازا سبب بود — مرد خدا شناس که تقوی طلب بود

خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

صدق و صفا ضمیر شعار همیشه کن — انصاف ز اتو در کف تحقیق تیشه کن
قطع نهال خویش پرستی ز ریشه کن — حفظ طریق بندگی شاه پیشه کن

وانگاه در طریق چو مردان راه باش

تضمین غزل خواجه حافظ علیه الرحمه

سرشک دیده دو صد درد را دوا بکند — دل شکسته تن از قید غم رها بکند

دمی

دمی که خواجه صد ساله راز دل بکند — ولا بسوز که سوز تو کارها بکند

دعای نیمه شبی دفع صد بلا بکند

چو مهوش مست مباش دمی برانه بخش — چو مور بهر خزان دانه بجا بخش
شکر یار رضای خدا شبانه بخش — عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش

که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

نهان ز چهرهٔ دل گر نقاب برگیرند — ز چشم دل رهد النقاب برگیرند
بود که مهر دل آن زدیده خواب برگیرند — ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند

هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

نشان درد دو چیز است با یقین بنگر — چو کهربا رخ زرد و چو سوسن باریک
تو از طبیب مرنج و بجو و نظر کن نیک — طبیب عشق مسیحا دمست و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند

همین مقام توکل که چون خلیل نگار — گرفت در دل آتش سمندرانه قرار
شد از برای وی آتش بامر حق گلزار — تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار

که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

مرا که منت چو من در قفس گرفتاری — بود که مرغ حزینی بطرف گلزاری

رها نذم ز غم از سوز ناله و زاری | ز رخت حقه ملولم بود که بیداری

بوقت فاتحه صبح یکدعا کند

چه غم که از غم جانان صغیر جان بسپرد | که کس شهید وفا را ز مردگان نشمرد

ولی فغان که می از جام وصل یار نخورد | بسوخت حافظ و بوئی ز وصل یار نبرد

مگر دلالت این دولتش صبا بکند

تضمین غزل گلزار

چون طلوع از مغرب انمهر جهرا کند | عالمی را روشن هم ز ظلمت رها کند

آسمان را کی رسد تا ناز از بیضا کند | آن حجازی ماه من چون سیر ده از رخ کند

آفتاب و ماه را از نور خود رسوا کند

شرع را جمعیت از جهد وجود خویش | آمد و با جد ز جد شرع جدید آمد پیش

کوری چشم حسود ملحد بو جهل کیش | از زلال ابروان بنگران عشق خویش

معجز شق القمر ظاهر بیک ایما کند

در مزاج عالم آرد خون فاسد چون […] | حکم فصد از خالق عالم رسد […]

تیغ ابرو بر کشد چون ذوالفقار […] | ترک چشمش از علاق […]

لعل او عیسی صفت ابرا احیا کند

سنگ سازد روزگار از عدل برق لیلیان | لطفها آرد بحال خسته ها بیلیان

گیرد از فرعونیان داد دل حزقیلیان | از پی اتمام حجت بهر اسرائیلیان

همچو موسی از آستین ظاهر ید بیضا کند

رهروان کوی جانان را دلیل راه گو | جان بلب آمد گدا یا را عبور شاه گو

ظلمت شب از جد افزون شد طلوع ماه گو | نار نمرودی فروزان شد خلیل الله گو

تا که آتش بر محبان لاله حمرا کند

بر فراز بیدق و پرو بخشد تیغ از نیام | نرم سازد زیر پای پیل اعدا را عظام

هم ملک او را سپاه و هم فلک او را غلام | آن وزیر حق چو بنشیند برا بسب انتقام

مات شاهان جهان را از رخ زیبا کند

زد چو نار عشق او بر خرمن هستی شرر | سوخت از سر تا بپا افروخت از پا تا بسر

شوق دیدارش جهان […] | گر بگیرد جان ما زاد رهای بی خطر

تا قیامت شادمان ما را از ین سودا کند

حبت او بهر محبان ثواب آمد نوا | بغض او از بهر اعدا […] عذاب آمد

عاشقانش را چه غم از شورش […] | هر که امروز از شراب وصل […]

می بدل اندیشه از هنگامه فردا کند

ای مرید راه حق چون راه عشقش می‌پوی | در گلستان ارادت جز گل مهرش مبوی
هر که جوید غیر او نام و نشان از وی مجو | هر که را بر سر نباشد شوق دیدارش بجو

تا تم ایمان خود را در جهان پیدا کند

ایکه هستی گل ریاض احمد مختار را | کن عطا برگی صغیر خسته افکار را
چند بندی گل ز دست خار بیخار را | از نسیم آن گل بحر روحت مستی گلزار را

چون سموم مهرگان فصل خزان یغما کند

تضمین غزل خواجه حافظ علیه الرحمه

داد شه اذن چو بر اکبر گل پیرهنش | شد قیامت چو بپوشید لقاب کفنش
در دل این بود خیال و بلب این سخنش | یا رب این نوگل خندان که سپردی بمنش

می‌سپارم بتو از چشم حسود چمنش

گفت صغرا بوطن از غم اکبر بنوا | جده جان هیچ نیاید خبر از کربلا
گاه میگفت صبا را که خدا را ز وفا | گر بسر منزل سلمی رسی ای باد صبا

چشم دارم که سلامی برسانی ز منش

بفراق علی اکبر شدم از غصه تباه | بو بنم ناله خدا خون جگر همدم آه
ای صبا چون تو بگیسوی علی داری راه | باد بنافه گشائی کن از آن زلف سیاه

جای دلهای عزیزست بر مزنش

ما و با تو خواهرت امید وصالت دارد | یعنی امید بدیدار جمالت دارد
دل بسر خون شدن از بار ملالت دارد | گو دلم حق وفا بر خط و خالت دارد

محترم دار در آن طرهٔ عنبر شکنش

هم از غم شده بیمار علیل و رنجور | بر نسیم سحر برم حسرت دیدار بگور
خویش دور است و خیالش بدم نقش حضور | گرچه از کوی وفا شد بدو صد مرحله دور

دور باد آفت دور فلک از جان و تنش

باده نوشان حقیقت بنهان مدهوشند | نگار است که مستی بکسی غمر و شند
ز خود آغاز کنند ز خدا خاموشند | در مقامی که بیاد لب او می‌نوشند

سفله آن مست که باشد خبر از خویشتنش

ای صغیر آفت دین از خلل معرفت است | آنچه مقبول حق افتد عمل معرفت است
نعمت خلد برین ما حصل معرفت است | شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است

آفرین بر نفس دلکش و طبع و سخنش

تضمین مرثیه جودی علیه الرحمه

در مجلس یزید که شرحش شنیده | زینب بدید آنچه ز عالم ندیده

گفت ای یزید دست ز ایما کشیده — اندر سر بریده تو خوش آرمیده

شادی از آنکه راس حسین را بریده

کردی تو بر حسین علی کار سخت — راسش گهی به نیزه زدی گاه بر درخت

که چوب بر لبش زنی و خرمی ز بخت — مسرور و شاد و خرم خندان بدی ز بخت

بنشین کنون که خوب بمطلب رسیده

ما عترت رسول خدائیم کاچنین — ما را مکن خطاب بپستی ز راه کین

در مجلس تو خوار و اسیریم و همچنین — جا داده بپرده زنان خودای لعین

شادی از آنکه پرده ما را دریده

آل نبی اسیر نمودی از جفا — آورده بزم خود ای شوم بیحیا

نه از رسول شرم نمائی نه از خدا — که برفروختی حکم نما که بقتل ما

ظالم مگر تو آل علی را خریده

در حق ما نگفته مگر سید امم — آل مرا عزیز بدارید و محترم

ما را نمودی از چه گرفتار این الم — ما عترت نبی ز چه بنمودی این ستم

یا آنکه زو سفارش ما را شنیده

دارد صغیر از دایا چرخ دون عجب — آل علی اسیر نمائی بصد تعب

زی بزم زاده سفیان بی ادب — جودی اگر که روز تو زین غم نگشته شب

چون صبح سینه از چه بناخن دریده

تضمین مرثیه جودی علیه الرحمه

شهی که لعل لبش رشک آب حیوان بود — ز شت ما ره خشکیده کام عطشان بود

ز خیمه اش بفلک بانگ آه و افغان بود — اگر بکربلا آب قیمت جان بود

که از عطش بفلک ناله یتیمان بود

شهی که زینت از و یافت عرش رب مجید — بخون و خاک کشیدند گروه عنید

سه روز ماند بخاک از جفای آل یزید — کفن مگر ز تیغ بود بهر شاه شهید

که تا سه روز تنش روی خاک عریان بود

قبا ز جسم شریفش چو گل بر و بریند — هزار پاره ز تیغ جفا و نیزه کین

ز زخم تیغ بخونش شد آفتاب قرین — بزیر سایه خنجر ز ابن سعد لعین

عزیز فاطمه در آفتاب سوزان بود

ز عترت نبی ای چرخ کجرو سرکش — نبود بس مگر آن قحط آب و سوز عطش

دمی که بود دیگی ز درد و یکی در غش — ز تشنه فرقه ای آبرو زدند آتش

سرادقی که در او [illegible] بود

نصیبلگه چو رسیدند از حرم اسرا / شدند بر سر هر کشته بسوز و نوا

ز آه و ناله نمودند محشری برپا / گردی نعش علی اکبر جوان لیلا

چو موی خویشتن آشفته و پریشان بود

چه فتنه بود ندانم بجویبار فرات / که سروها ز گلستان دین کنار فرات

فتاد با دل چون لاله داغدار فرات / تو حوش و طیر روان آب خوشگوار فرات

بحلق خشک علی اصغر آب پیکان بود

بسوی شام بلا اهل بیت شاه عرب / روانشدند چو از کربلا برنج و تعب

نداشت عابد بیمار مونسی جز تب / سپاه شام سراسر سوار بر مرکب

پیاده عابد بیمار زار و نالان بود

ندانم آنکه چه گویم ز گردش اختر / چگونه شرح دهم ظلم فرقه ابتر

بکوفه چون برسیدند آل پیغمبر / نهاد خولی دین بروی خاکستر

سر یکه نور رخش رشک ماه تابان بود

ز بسکه دهر بآل رسول بوده بقهر / غریب و خوار حزین بوده اند در هر شهر

شکسته طفلی کام صغیر روئی زهر / چه آتش است ندیدم تو جود یا که بدهر

بهر که دیدی از این آتش تو سوزان بود

مرثیه

شاهی که بود ساقی کوثر پدر او / عطشان که بریدند لب تشنه سر او

خم گشت ز بسیاری ماتم قد گردون / بشکست چو از مرگ برادر کمر او

از داغ پسر لاله عذارش علی اکبر / داغیست که تا حشر بود بر جگر او

ببند آه از آن لحظه که افتاد بمیدان / بر پیکر صد پاره اکبر نظر او

بنشست و بزانو بنهادش سر و از غم / گردید روان سیل سرشک از بصر او

مجنون دل لیلای حزین گشت چو بشنید / در خیمه روان سوز غم افزا خبر او

نامد ز چه از خیمه برون غمزده لیلا / آمد بدر خیمه چو نعش پسر او

گویا بندش روح بتن تا که بیاید / بیند پسر و جسم بخون غوطه ور او

خاموش کن این آتش جانسوز صغیرا

ترسم که بسوزد دو جهان از شرر او

کسی بدور تو ای چرخ کامیاب نشد / بروزگار تو جز ظلم بیحساب نشد

خدا خراب کند خانهٔ تو را که ندیدم / ز تیشهٔ ستمت خانهٔ خراب نشد

ستم رسیده بخلق جهانی از تو لیکن / ستم رسیده تر از آل بوتراب نشد

ز سیل حادثه گو بدهشت مار نه تر نیاید / چگونه دهر بگرداب انقلاب نشد

بهیچ مذهب و ملت شهید گرد مهمان
روا بحال عطش در کنار آب نباشد

تحجر جراحت اعضای آن سپهر امامت
دگر نمایش انجم در آفتاب نباشد

سکینه گفت بعموی خود که در همه طفلان
کسی ز سوز عطش همچو من کباب نباشد

شکافت تارک اکبر ز تیغ منقذ لیلا
چرا چو طره اکبر به پیچ و تاب نباشد

بجای آب پر از خون چو گشت حنجر اصغر
چگونه خون دل ما در شراب ناب نباشد

مشو ز رحمت حق ناامید گرچه صغیرا
کسی بمثل تو مستوجب عذاب نباشد

ترا ز باب حسینی برند جانب جنت
بهیچ باب گرت ره بهیچ باب نباشد

زبان حال حضرت ختمی مآب

مرا رسید بسر روزگار ای امت
روم بجانب دار القرار ای امت

بجای اجر رسالت درین دو روزه عمر
کشیده ام ستم بیشمار ای امت

نبوده شاد زمانی دلم در این عالم
همیشه بوده ام از غم فگار ای امت

ستم رسیده به پیغمبران ولی چو منی
ندیده کس ستم روزگار ای امت

زدند سنگ به پیشانیم برای شما
نخواستم غضب از کردگار ای امت

بگاه معجزه کذاب و ساحرم خواندند
شدم میان شما خوار و زار ای امت

من از میان شما میروم کنون ز سرم
هم دو چیز ز خود یادگار ای امت

از آن دو چیز یکی عترت گرام منند
یکی کلام خداوندگار ای امت

مباد دست تصرف برید در قرآن
که حق نکرده در او واگذار ای امت

مباد آنکه باولاد من کنید ستم
که از منند صغار و کبار ای امت

همیشه در طلب امر و نهی دین باشید
که تا شوید از آن رستگار ای امت

زبانحال حضرت صدیقه طاهره بعد زدن در بر پهلو از ستم

از مرگ تو سیه کرد فلک معجر من
شد جهان تیره بابا ز یک چشم تر من

در بر خلق جهان عزت من گشت تمام
رفت تا سایه ات ای جان پدر از سر من

کاش میبود کنون مادرم اما چکنم
رفته پیش از تو از این دار فنا مادر من

ای فلک زود نهادی بدلم داغ پدر
که نرفته است غم مادرم از خاطر من

عزتم دولت و شادی غم و اندوه مباد
اختر تیره برسید حادثه چون اختر من

اندرین امت پرستم نهادی تو مرا
رفتی و هیچ نگفتی چکنند دختر من

غصب کردند فدک از من و مسند ز علی
نه ز من شرم نمودند نه از شوهر من

زبانحال المظلومه با امیر المومنین (ع)

پسر عم ای همسر غم غمگسارم
بیا بنشین وصیت با تو دارم

بسر عمامده وقت جدائی / نالب افکنده طرح بی وفایی
خلافی دیده از من پسر عم / اگر رنجیده از من پسر عم
یتیم بینوا یعنی حسینم / حلالم کن بجان نور عینم
بشب نعشم مرا در خاک بسپار / چو بیرون رفت روحم از تن زار
ببالین سرم قران بخوانی / دگر خواهم ز روی مهربانی
بخاطر آوری احوال زارم / شب هر جمعه آیی بر مزارم
نکن با کودکانم مهربانی / بجای من پسر عم ناتوانی
یتیمند و پسر ما در ندارند / که بعد از مرگ من دایم فکارند

ایضاً از زبان حال المظلومه در فراق پدر بزرگوار ۴

امید زندگی دیگر ندارم / پس از مرگ تو ای بابا کجا رم
که دل یکبارگی از من بریدی / مگر از دختر زهرا چه دیدی
که دشمن میزند سیلی بروی / کجایی تا غم دل با تو گویم
عمر بشکسته از در پهلویم را / پدر از ضرب قنفذ بازویم را
بتنگ آمد دلم از زندگانی / زبس دیدم جفا در نوجوانی
بهیجده سالگی ناکام گشتم / پس از تو خوار در ایام گشتم

در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان

نمیدانم از چه اوضاع جهان برجاستی / روز چه با این ماتم عظمی فلک برپاستی
این شب یاراست یاران این شب قتل علی / یا شب محنت فزای از شب عاشوراستی
این بود افغان زینب از غم مرگ پدر / یا خروش قدسیان از عالم بالاستی
صور اسرافیل یا جبریل گوید قد قتل / آنکه امشب از جفا بسر شد مولاستی
تیغ در مسجد بفرق مرتضی آمد ولی / دل شکاف مصطفی در جنت الماواستی
ملتش دین شد خزان گر خونفشان / دامن محراب چون لاله احمراستی
شد دو تا فرق هما وین امامی گر رفت / مظهر ذات خدای خالق یکتاستی
از حسین و از حسن بهر علی شور فلک / گاه بانگ یا محمد گاه یا زهراستی

المصائب من مولانا علی ابن ابیطالب ۴

ابن ملجم زد چو از راه جفا / تیغ بر فرق علی شیر خدا
شد بنا حق خون حق جاری بفرش / در خروش آمد زمین تا لیه عرش
داد پس جبریل با صوت جلی / خلق را آگاه از قتل علی
گفت کای اهل سما خلق زمین / شد شهید از کین امیر المومنین
این صدا آمد چو زینب را بگوش / زد بسر دست غم آمد در خروش

شد ببالین دو فخر عالمین / گفت کی جانم حسن جانم حسین
عالمینرا خاک عالم شد بسر / چرخ گردون کرده ما را بی پدر
چون بمسجد برده تن بشکافتند / باب خود را غرقه در خون یافتند
آه از آنساعت که دیدند آنجناب / کرده موی خود بخون خود خضاب
ابن ملجم کرده از تیغ جفا / تا برو فرق آنشه را دو تا
شاهزادها برگرفتندی چو جان / پس بسوی خانه گشتندی روان
شاهدین فرموده کی اصحاب من / جمله همراهان من اصحاب من
کس مبادا آید از من پیشتر / کاهل بیتم را شود غم بیشتر
آه از آنساعت که زینب را نظر / افتادی بر سر پاک پدر
از فغان اهل بیت بو تراب / شد زمین آسمان پر انقلاب
زینب و کلثوم اندر شور و شین / بر فلک بانگ حسن آه حسین
بهر استعلاج آنشاه کریم / پس طلبکردند نعمان حکیم
دید نعمان از جفای اهل شر / فرق شه را صورت شق القمر
آسمان دست ستم افراخته / تیغ کین کار علی را ساخته
زد بسر دست غم و با حال زار / گشت گریان همچو ابر نو بهار

گفت یاران خاک غم بر سر کنید / گریه بر مظلومی حیدر کنید
تیغ گردون را سر جور و جفاست / یکشب دیگر علی مهمان ماست

زبان حال امیر المؤمنین با حسین ع

یا حسین ای ز غمم خون بدل مضطر تو / جان بقربان تو و دیده از خون تر تو
تنگی گریه که بخنجر ستم بود بر سر من / زخم بسیار رسد جان پدر بر سر تو
پیش روی تو شوند از ره بیداد شهید / عون تو جعفر تو قاسم تو اکبر تو
ناوک حرمله سوراخ نماید ز جفا / بر وی دست تو حلقوم علی اصغر تو
مهر من آب مباحست ولی از ره کین / ببرد شمر لب تشنه سر از پیکر تو
بعد قتل تو شود از ستم آل یزید / پایمال از سم مرکب بدن اطهر تو
ببردی نعش تو از کعب نی و سیلی کین / نگذارند بگرید ز غمت دختر تو
عزت من همه در پرده ولی با دل زار / با اسیری سوی بازار رود خواهر تو

در مصائب امام معصوم حضرت مجتبی ع

مجتبی سر حلقه اهل نیاز / همه شب بیدار شد از خواب ناز
خسته دل آشفته حال و بیقرار / تشنگی افکنده بر جانش شرار
تشنه بود اما نه بر آب زلال / بلکه بر آب قضای لایزال

تشنه بود اما به آب سلسبیل / این عطش اورا الیقین آمد دلیل

کوزه را بر داشت آن عالیجناب / پس بیاشامید از آن یک جرعه آب

آب او شد آتش افروخته / خرمن جانش از آن شد سوخته

از گلو تا ناف او شد چاک چاک / گشت غلطان همچو ماهی روی خاک

ناله سر کرد و کشید از دل فغان / سوخت از آهش زمین و آسمان

کرده آه آتشین آنجناب / در فلک جان ملایک را کباب

عترت اطهار بی صبر و سکون / آمدند از حجره های خود برون

دور آنشاه سپهر اقتدار / جمع گردیدند پس سیاره وار

جمله در آه و فغان با حال ریش / سر بسر چون گیسوان خود پریش

آه از آن ساعت که با صد شور و شین / شد ببالین حسن گریان حسین

دید دشمن دست ظلم افراخته / زهر کینش بی برادر ساخته

جای اشک از چشم تر بارید خون / گفت کای جان اخا حالت چون

گفت کین کوزه مرا بیتاب کرد / آتش این آب جانم آب کرد

خواست نوشد شاه دین زان کوزه آب / مجتبی کرد آنچنین با او خطاب

گویا فرمود کای جان اخا / قسمت من بود این زهر جفا

هین مخور این آب کز ظلم یزید / تشنه لب باید شوی از کین شهید

میرسد روزی که با صد ابتلا / کوفیان و شامیان در کربلا

آبرا بندند آنقوم لعین / بر تو بر عترت از راه کین

بود کانند آن یکی در حال غش / وان یکی گوید که بابا العطش

از ره بیداد آنقوم دغا / دست عباست کنند از تن جدا

تیغ بر فرق علی اکبر زنند / تیر بر حلق علی اصغر زنند

هر چه گوئی من خدارا مظهرم / سبط پیغمبر عزیز حیدرم

آب مهر مادرم زهرا بود / کی روا این تشنگی بر ما بود

کس نیارد رحم بر احوال تو / با بحال مضطر اطفال تو

عاقبت لب تشنه آنقوم عنید / در کنار آب سازندت شهید

در بیان حال حضرت امام حسن ع

حضرتش داد [illegible] / [illegible] یا رب دمم

با پدر گو جد پاک اطهرم / تا که بگذارند در دامان سرم

مادرم گو تا مرا یاری کنند / بعد قتل من عزاداری کنند

الفلک ویران شوی زین ماجرا / چند با آل نبی جور و جفا

عترتم را کردی از کین در بدر … کودکانم را نمودی بی پدر
بار الها شاهدی بر حال من … واقفی یا رب تو از احوال من
من ازین امت جفاها دیده ام … ناسزاها بر پدر بشنیده ام
ساعتی گردون بکام من نگشت … مدت عمرم بناکامی گذشت
بود دشمن را بقتل من امید … تا کنون کز زهر کین گشتم شهید
میروم اکنون سوی جد کبار … با دل پرخون زبان شکوه دار
درد دل با جد خود سازم بیان … گویم از بیداد امت الامان

(در ورود ماه محرم)

ماه محرم آمد و عشرت حرام شد … دور جهان مخالف و بر ناکام شد
آمد مهی که آمدنش را عجیب هست … گویم اگر قیامت عظمی قیام شد
خلق مدینه را غم و اندوه رخ نمود … هنگام عیش و خرمی اهل شام شد
خون جگر ز دیده خیر النسا چکید … سال عزا اگر دن خیر الانام شد
بشنید بهر قتل شهی جمع کوفیان … گر قدسیان بدر که داور خاص شد
بی که بهر وحشی صحرا مباح بود … چونشد که بر حسین و حرمش حرام شد
بودی آن بتول مهر و بکربلا … فرزند او شهید ستم تشنه کام شد

بیداد چرخ بین که یزید لعین بتخت … اما خسر ابه آل علی را مقام سد

زبان حال حضرت سید الشهدا هنگام ورود کربلا

یاران بسر رسید دگر انتظار من … افتاد خوش بمنزل مقصود بار من
غنیمت آن زمین که ببندند کوفیان … آب فرات بر من و اطفال زار من
غنیمت آن زمین خطر بار کار در او … گردد خزان ز باد اجل نوبهار من
غنیمت آن زمین که ز شمشیر و تیر دونی … گردد شهید اکبر نسرین عذار من
غنیمت آن زمین که زند تیر حرمله … بر حلق طفل بی گنه شیرخوار من
غنیمت آن زمین که ز کین میشود جدا … دست از تن برادر نیکو شعار من
غنیمت آن زمین که شوند از ستم اسیر … اهل حریم بیکس بی غمگسار من
غنیمت آن زمین که چو من میشوم شهید … گردد محل دفن و مقام فرار من

زبان حال امام مظلوم با زینب خاتون شب عاشورا

در شب قتل آنحسین گرامی جناب … گو با خواهرش زینب خطاب
خواهرا ای یادگار مادرم … ساعتی بنشین زهرا اندر برم
بخله دم در کشش از آه و فغان … تا نمایم قصه فردا بیان
هیچ داری عهد جعفر در نظر … هیچ داری شور آنسودا بسر

هیچ میدانی من زار ملول ... در ازل کردم شهادت را قبول
عهد بنمودم تو هم ای بی نظیر ... تا شوی با اهل بیت من اسیر
ان بدان خواهر که من با صد نوا ... میکنم فردا بعهد خود وفا
چون شود فردا از بیداد یزید ... میشوند اصحاب انصارم شهید
دست عباسم کنند از تن جدا ... عیش قاسم را کنند از کین عزا
نوجوانی همچو اکبر بیدریغ ... میشود صد پاره تن از تیر و تیغ
رحم ننمایند این قوم شریر ... بی برادران صغیر و بی کبیر
انقدر با من کنند آغاز جنگ ... انچنان سازند بر من کار تنگ
بر حرم با صد فغان و اشک و آه ... اصغر خود را برم در رزمگاه
رحم نارد کس بحال مضطرش ... میکنند از تیر پرخون حنجرش
چون شوم من بی مددگار و حبیب ... در میان لشگر اعدا غریب
میشود صد پاره از کینها پیکرم ... میرود بر نیزه اعدا سرم
بعد قتل من نمایندان سپاه ... بهر غارت رو بسوی خیمه گاه
پس بحکم زاده سعد لعین ... میزنند آتش بخرگاهم زکین
می نهند اطفال من با حال زار ... سر بصحرا سر بسر بهر فرار

پس تو میباید مرا یاری کنی ... اهل بیتم را پرستاری کنی
جان خواهر سوی شامت میبرند ... در میان بزم عامت میبرند
در حضورت میزنند از کین یزید ... چوب خیزران بر لب من آن پلید
هرچه هی خالی از تقدیر نیست ... صبر کن تقدیر را تدبیر نیست

مناجات آنحضرت با قاضی الحاجات شب عاشورا

بار الها ای پناه بیکسان ... خالق جان رازق روزی رسان
ذات پاکت لایق حمد و سجود ... بر تو ساجد آنچه هست آنچه بود
ذوالجلالا هم توئی مسجود من ... یار من محبوب من معبود من
آری آری یار مظلومان توئی ... آخرین امید محرومان توئی
ای رضایت فوق آمال حسین ... واقفی از حال و احوال حسین
عهد کردم هر چه خواهی آن کنم ... جان خود را در رهت قربان کنم
عهد کردم سر دهم پیکر دهم ... نوجوانی چون علی اکبر دهم
عهد کردم تا در این دشت بلا ... اصغر خود را در رهت سازم فدا
عهد کردم دست عباسم ز کین ... قطع گردد از یسار و از یمین
عهد کردم در کف قوم شریر ... خواهرم زینب شود از کین اسیر

یارالها راضیم در هر بلا	این من و این لشکر و این کربلا
این من و این جان و این اموال من	این من و این دربدر اطفال من
راضیم یارب که بینم چاک چاک	جسم یاران در میان خون و خاک
راضیم شمر از قفا برد سرم	بازند سیلی بروی دخترم
راضیم گر آتش از راه ستم	این ستمگاران زنند بر حرم
لیک خواهم از خداوند رحیم	شیعیانم را نسوزی در جحیم

زبانحال حضرت علی اکبر با اسب عقاب

ای عقاب ای مرکب خندلی	ای سبک گامت ره مقصود پی
راکبت را دست از پیکار شد	کار دیگر بر علی دشوار شد
بسکه پیکان کرده جا بر پیکرم	بسکه از سوز عطش در اخگرم
دیگر اندر دل ندارم صبر و تاب	با تو دارم التماسی ای عقاب
گر توانی از میان لشکرم	بر مرا در خیمه نزد مادرم
گر توانی بر مرا در خیمه‌گاه	عمه‌ام زینب بود چشمش براه
تا نهد در خیمه شاید مادرم	مرهمی از مهر بر زخم سرم

زبانحال امظلوم هنگام افتادن از زین

آه که شد خاک بلا بسترم	گشت دو صد پاره تن اطهرم
وای بر احوال دل مادرم	جان پدر زود بیا بر سرم

غرقه بخون من ز جفا پیکرم

بود مرا حسرت آن کز وفا	حجله عیشم ننمائی بپا
حال مرا خون گلو شد حنا	جان پدر زود بیا بر سرم

غرقه بخون من ز جفا پیکرم

تا رمقی هست مرا ای پدر	بر سرم از راه وفا کن گذر
تا بنمایم بجمالت نظر	جان پدر زود بیا بر سرم

غرقه بخون من ز جفا پیکرم

کیست ز من قصه بلیلا برد	تا که پیامم سوی بطحا برد
عرض سلامم سوی صغرا برد	جان پدر زود بیا بر سرم

غرقه بخون من ز جفا پیکرم

جان پدر گو تو بلیلای زار	هست جوانت بدم احتضار
هیچ مکش دیده او انتظار	جان پدر زود بیا بر سرم

غرقه بخون من ز جفا پیکرم

زبانحال حضرت ابی عبدالله بر سر نعش علی اکبر ع

ای چراغ دل و ای نور دو چشم تر من | وقت آن شد که عطش تا زده از پیکر من
نوجوان اکبر من | نوجوان اکبر من

خیز تا بر تو همه با اشک روان بگریات | ز چه پژمرده ای تازه گل احمر من
مسیت گر آب فرات | نوجوان اکبر من

گو چه گویم چه رسد بحرم مادر تو | و چه آید بسر اکبر سیمین بر من
مادر مضطر تو | نوجوان اکبر من

خبر دو رو سوی مدینه که ز ما بنده برا | منتظر دیده صغرای حزین خبر من
با دو صد ناله و آه | نوجوان اکبر من

سر تو بر سر زانوی من اکنون ز وفا | میرود بر سر نی ساعت دیگر سر من
لیک از جور و جفا | نوجوان اکبر من

تو شدی فارغ و ماندم من غمدیده غریب | زخمی و داغ نهادی بدل مضطر من
بهمه دگار و شب | نوجوان اکبر من

خیز در خیمه بیا بهر دل خواهرت | مرهم از مهر بزخم جگر خواهر من
با دو صد آه و فغان | نوجوان اکبر من

زبانحال حضرت قاسم بن حسن ع با عم بزرگوار

در این زمان که پسر نیست سایهٔ پدرم | عمو یتیم نوازی کن و بیا بسرم
عمو من تو از این غصه ها نبودے | سبب چه شد که بمن کم لطف نمودی
مگر شهادت اکبر جوان ناشادت | یتیمی من مظلوم برده ز یادت
بیا بیا بخدا فارغ از ملالم کن | عمو بجان علی اصغرت حلالم کن
عمو بیا و تماشا کن بحال افگارم | ببین چگونه بچنگ عدو گرفتارم
نرفته تا ز تنم جان عمو بیا بسرم | که تا بروی تو بار دگر فتد نظرم
خوشم که بدرقهٔ اکبر جوان رفتم | ولی فغان که لب تشنه از جهان رفتم
عمو ز مهر دل مادرم تسلی کن | بگو که یاد تو هم از جوان لیلی کن

زبانحال آن مظلوم با عم بزرگوار

ای عمو بکندم ز از جنگ دست | زیر سم مرکب اعضایم شکست
لحظهٔ کن صبر و بنشین بر سرم | نرم شد از سم مرکب پیکرم
رحم کن بر من تو از لطف عمیم | ای عمو جان من یتیم من یتیم
کس مبادا چون من برگشته بخت | گر فلک چند جفا ننمود سخت
در زمان کودکی گشتم یتیم | تا کنون بودم ز حسرت دل دو نیم

حال کاندر روست و مای مردم ... لازم گردد از نسیم مرکب تنم

زبانحال امیر بلند اساس حضرت ابوالفضل العباس

ای برادر چه شود گر تو بیائی برم ... تا ببینی که از این قوم چه آمد بسرم

بر هیبت منتظرم ... بر هیبت منتظرم

خاک و خون پاک نمائی تو ز چشمم من زار ... تا بروی تو فشد باز دگر چشم ترم

البته بیکس و یار ... بر هیبت منتظرم

سر تو از جرم دارم از سنگ جفا ... حیف و صد حیف شکسته شد رکین بال و پرم

قوم بیشرم و حیا ... بر هیبت منتظرم

هر دو دستم ز بدن گشت جدا از ره کین ... زد عمود از ره بیداد لعینی بسرم

ز بسیار دز کین ... بر هیبت منتظرم

داده ام طفلستان تو را وعده آب ... تا زده داغ غم او لاله صفت بر جگرم

شدم از غصه کباب ... بر هیبت منتظرم

دم مرگست بیا کز ستم قوم دغا ... تو شدی بیکس و من در غم خود غوطه ورم

اندرین دشت بلا ... بر هیبت منتظرم

زبانحال حضرت امام علیه السلام بر سر نعش برادر

خیز اما بی در بحر خون غوطه ورم ... تا بنعش تو بدینحال بفتید نظرم

آه خون شد جگرم ... آه خون شد جگرم

گرچه داغ علی اکبر جگرم کرده کباب ... لیک از مرگ تو بشکست برادر کمرم

شد ز کف طاقت و تاب ... آه خون شد جگرم

داده طفل مرا وعده یکجرعه آب ... تو بره منتظر و من ز غم اندر شررم

خیز در خیمه شتاب ... آه خون شد جگرم

که ز تن دست تو افکند و نگونسار علم ... رحم ننمود بر احوال من و چشم ترم

از ره جور و ستم ... آه خون شد جگرم

من که اکنون زقفای تو پس از رحلت تو ... چکند زینب ماتم زده در بدرم

لیک از فرقت تو ... آه خون شد جگرم

شهادت حضرت علی اصغر

شد چو در میدان بلند از شاه دین ... بانگ هل من ناصر و هل من معین

اصغر اندر خیمه شد در پیچ و تاب ... چون دل لیلا چو گیسوی رباب

یعنی ای بابا فراموشم مکن ... بعد مرگ خود سیه پوشم مکن

یعنی اکنون نیستی بابا غریب ... بعد من گردی غریب القوم نصیب

نیست با اکبر تابی کفن بسرت
گر نذارم با پدر آن گاه هم ترا
گر نذارم دست بهر دارو گمه
زین عمل در خیمه بر پا شد خروش
آنزمان او را العنسیم افزود غم
برگرفت آن طفل را با اشک و آه
گفت کی بیداد گر قوم عنید
نیست بهر من معین و یاوری
اکبرم از تیر و خنجر کشته شد
کس ز یاران من القوم شریر
انهیم از سوز عطش نموده غش
فدعا للقوم من خطب فظیع
گر گناهی سر زد از من السیاه
گر دهیدش جرعهٔ آبی رواست
این گمان مهر بن نسبتی دارد گله

نیست در گهواره بر جا اصغر
خود بیا و دستگیری کن مرا
سینه‌ام حلق خود آماج تیر
شاهدین را زین خروش آمد بگوش
بار دیگر گرد آمد بنت حرم
و ز حرم آمد بسوی رزمگاه
کرده اید اصحاب و انصارم شهید
نه علمداری نه دیگر لشگری
قاسمم جسمش بخون آغشته شد
نیست باقی غیر این طفل صغیر
کودکان را نبود آب عطش
هل انا المذنب ام هذا الرضیع
هست این طفل صغیرم بیگناه
زانکه این لب تشنه مهمان شما است
زانچه او را میزبان شد حرمله

شد روا جهان تو از تیر کین
ای پدر آن ساعت که آن تیر از کمان
از جفا حلقوم آن طفل صغیر
حیف آنگهان ز حلقوم پسر

لی بود مهمان تو از بی احتجیبین
کرد بر حلق علی اصغر مکان
گشت برخون جای آب و شیر
خست قلب چند باز وی پدر

دوازده بند بند اول در وداع حضرت با عترت اطهار

چون که کرد عزم رفتن میدان شه را
گفت ای عیال بیکس بیکسان
شد موسم یتیمی و بی یاری شما
من میروم بجانب میدان و میکنم
لیکن چادر از برای اسیری بسر کنید
که بعد من شوید بر دوش شتر سوار
در کوفه با ان کنند تن از کعب نیزه سیاه
بس ظلمها که بهر شما بعد قتل من
یارب کنون زمان گرفتاری شما است

مدتی وداع حرم در پس خیام
ای کودکان خسته دل از تشنگیم
با خواری و ذلت و بی عزّ و احترام
جسمم مکان بخاک و سرم به سنان مقام
باشید عازم ره محنت فزایشام
گاهی بر روی خار مغیلان زنید گام
در شامیان زنند بسر سنگ کین تمام
یک یک ظهور یابد از این فرقه ظلم هم
این اول غریبی و بی یاری شما است

بند دوم پیش سینه این کهنه طلبیدن

آنحضرت از خواهر خود زینب خاتون علیها السلام

آن امر قضا بقضا چون بداد تن ... گفتا زینب ای شده آماده کفن

خواهد فلک زنو بهد داغ بر جگر ... در ده مرا ز مهر یکی کهنه پیرهن

گفتا بگریه زینب محزون که ای اخا ... بادا فدای جان شریف تو جان من

بهر چه کهنه جامه ز من میکنی طلب ... شاها لباس کهنه نشاید برای تن

فرمود شاه دین که زنید و انگروه ... از زین چو من بخاک زمین میکنم وطن

آرند بهر غارت من رو بقتلگاه ... آن خیل روسیاه چو سیلی که در دمن

در خاک و خون کشند تن من ز راه کین ... آنگه برون کنند لباس من از بدن

پوشم کنون بجسم خود آن پیرهن مگر ... قطع نظر کنند از آنجامه کهن

ماند مرا به پیکر و شاید تن مرا ... خون است غسل باشد این پیرهن کفن

زنهار خواهرا که نبینی بصبر کوش ... با صبر لا ازو مکن بر ملا خروش

بند سوم رفتن آنحضرت بمیدان اشقیا و آمدن خواهرش از قفا

بعد از وداع اهل حرم سبط مصطفی ... از خیمه شد روانه بمیدان اشقیا

گفتی که روح گشت جدا از تن جهان ... آندم که شد ز خواهر غمدیده اش جدا

چندی ز خیمه دور شد آن شاه کم سپاه ... ناگه شنید ناله جانسوزی از قفا

کی جان خواهرا تو مرا راحت روان ... جوشش نمیرفی رکاب و عنان کرده رها

ای شهسوار حسن مران اسب بیش ازین ... کایم پیاده در عقب مات و بینوا

ای دل بریده از من و من بسته بر غمت ... وی فارغ از جهان و جهانی بتو مبتلا

آهسته رو که هست مرا در دل آرزو ... بار دگر جمال ترا بینم از وفا

شه را ازین صدا خبر صبر و اختیار ... این یک برفت از دل و ماند آن یکی بجا

بار دگر عنان کشید و چو جانش برگرفت ... گریان چو ابر اخت و با فغان چون اخفا

زینب وداع کرد چنان با برادرش ... کافتاد شور و غلغله در عرش کبریا

گاهی نظر نمود ز حسرت بروی او ... گه بوسه زد ز راه وفا بر گلوی او

بند چهارم مکالمه سکینه خاتون با پدر بزرگوار

گفتا سکینه با پدر ای شاه تاجدار ... وی از جفای اهل ستم بی معین و یار

جان پدر برای چه تن داده بمرگ ... وز آتش غمت زده بر دلم شرار

فرمود زندگی دگر از بهر من چه سود ... هستم غریب و بیکس و بی یار و غمگسار

نه لشکرم بجا نه علمدار لشکرم ... من بیکس غریبم و اعدوم صد هزار

این زندگی مرا بچه کار آید ای حبیب زادن سؤال بحید و اندوه بیشمار

من زنده باشم و تن اکبر بخون طپید گویم چسان قتیل لیلای دلفگار

من تشنه باشم و ببرد حنجرم لب آب من زنده باشم و تو باشی شهید صبور

گفتا سکینه حال که وامانده بی پدر تا جان من بدرد یتیمی شوم دچار

خواهم بدرد لطف پدر بان آشنا وز من کنی یتیم تو ای بی کجال [illegible]

خواهم پدر بکشتی نبیرم دست مرحمت زیرا که بعد قتل تو گردم یتیم و خوار

بود از تو ای پدر بجهان افتخار من بعد از تو وای بر من و بر روزگار

بند پنجم آمدن آنحضرت بمیدان و مکالمت او با آن جماعت بی ایمان

آمد بمیان معرکه شاه انس و جان با سینه پر ز نیزه و با چشم خونفشان

گفت ای سپاه روسیه ای چیده گر دی طالبان دوزخ بی بهره از جنان

کردید حیله ها بنوشتید نامه ها تا آمدیم در بدر از شهر و خانمان

بستید آب بر من و بر اهلبیت من کس اینچنین ستم ننماید بمیهمان

کشتید یاوران مرا از ره ستم کردید جسم اطهر ایشان بخون طپان

از من که تشنه کشته شد یاران قربان ای ناکسان بمردم هر خواه بدگمان

این بود کام من همه از تاب تشنگی افتاده روی خاک و لبم بلب رسیده جان

آبی دهید تا کنم از آتش عطش فارغ عیال خویش من زار ناتوان

یاره دهید تا که من و اهلبیت من بیرون رویم با دل پرخون ازین مکان

با آنکه یک تنم من و دی بار لشکر یکیک کنید روی بمن هر کدا زار

بند ششم جواب دادن آن فرقه خونخوار سید عالیمقدار را

پس در جواب خسرو لب تشنه آن سپاه گفتند آن گروه دغا فرقه لعین

از آب درگذر که محالست قطره بهر تو و عیال تو ای شاه بی معین

ور دست ما دهی بسر بیعت گر صلح بیعت تو با یزید کنی ای نعیم قرین

آنگه بیامد یکایک بجنگ او گشتند روبهانه ره از شیر خشمگین

شمشیر از نیام کشید آن شه انام تیغی که دست حق بدر آمد ز آستین

هر کافری رسید زدش تیغ سو بسو از ضرب تیغ صف شکن شاه ملک دین

پس حمله ور شدند بر آن تشنه جگر با تیغ ظلم و تیر جفا و سنان کین

با ضعف بی نهایت و آتش عطش زد شاه تشنه تکیه بر خنجر لعین

از میمنه بمیسره و ز قلب در جناح برداشت ذوالفقار تا [illegible]

بند هفتم حمله نمودن شمر [illegible]

هر جا ظهور آتشه جالنجاب شد — گفتی ظهور کوکبه بو تراب شد
از هیبتش بگاو زمین دل فرو طپید — و ز هیبتش بشر فلک ز هره آب شد
بر فرق خصم تیغ دو سر بیشمار زد — خالی ز مرد خانهٔ زین بیحساب شد
بکبیر او بگوش سرافیل چون رسید — گفتی که بر دمیدن صورش خطا شد
ز بیم جان خود ملک الموت آنزمان — پنهان بگوشهٔ بد و صد اضطراب شد
میکال بال خویش حجاب فلک نمود — مامور جبرئیل بحفظ تراب شد
دریا بخون بروی زمین دید چرخ و گفت — نفرین نوح باز مگر مستجاب شد
سیل فنا رسید و همی موج زد بدشت — هی خانهٔ وجود همه الفتحر آب شد
بد رود کرد عالم امکان بهست خویش — ظاهر چو قهر آتشه واجب الشد
بر ذبک شد حروف هجا بگسلد ز بیم — بس دفتر وجود همه فصل و باب شد
قلب سپاه کوفه و شام آنچنان درید — کز کربلا بکوفه عیان انقلاب شد
این زیاد گفت چه رو داده گفتنش — یا پی حسین زینب فزای کباب شد
آندم بیاد آمدش از عهد کردگار — وز خستگی برون ز تنش صبر و تاب شد
پس تیر کین رسید بچشم شریف او — از بال و پر تنش چو وجود عقاب شد
هم بجسم پاکش از آنفرقه شریر — هی تیغ جای تیغ و هم تیر جای تیر

بند هشتم حمله نمودن آنقوم بکار بر برگزیدهٔ پروردگار

لشکر هجوم عام نمودند بر سرش — آن یک بتیغ میزد و آن یک بخنجرش
زبس رسید زخم بجسمش ز لاکهین — کردند همچو خانهٔ زنبور پیکرش
ناچار اکتفا ننمودند آن فرقه — ظالم بسر زدند ز کین سنگ بر سرش
هر تیر و تیغ و نیزه و خنجر بر او رسید — سر زد بقلب اطهر جد مطهرش
یا رب چه بود حالت بابش در آن زمان — یا آه چه حال داشت در آنلحظه مادرش
هرگدام در دلش گریه سر کنم — گویم ز حسینم یا ز دل پر ز آذرش
لب تشنه کامی و آن تاب آفتاب — وان یاوران غرقه بخون در برابرش
پشتش شکسته از غم عباس نوجوان — آتش فکنده بر جگرش داغ اکبرش
نه یار و یاوری نه معین و نه لشکری — نه قاسمش بجا و نه عون نه جعفرش
افتاده نخل قد علی اکبرش ز پا — پر خون ز تیر حرمله حلقوم اصغرش
از کثرت جراحت و ضعف غم و عطش — دیگر نماند تاب تکان بر تکاورش
پس آن بزرگوار ز زین بر زمین فتاد — سیماب وار لرزه بعرش برین فتاد

بند نهم افتادن گوشوار عرش برین از صدر زین بر زمین

چون بر تراب یافت مکان بو ترابرا — نالید عرش و گفت که یا لیتنی ترا

ملک آسمان جلال زبیداد آسمان — با زخم چون ستاره فتاده در آفتاب

ختم رسل زماتم او در غم و فسوس — شیر خدا بگریه و زهرا در اضطراب

حوران زدند لطمه که یا غوثه العباد — غلمان با آه و ناله که من ذلک العذاب

نزدیک شد که کشتی عالم فرو رود — از کثرت تلاطم و طوفان و انقلاب

بگذاشتند لحظه او را بحال خویش — با اینهمه مشقت و از زخم بیحساب

گاهی ز هوش رفته محو لقای دوست — گاهی گشود دیده کرد اینچنین خطاب

کی فرقه جهول منم زاده رسول — رحمی که شد ز تاب عطش جان منکباب

آبش کسی نداد جوابش کسی نداد — جز تیغ دنی که بودیش این آب را جواب

سرگرم دوست بود که از جور دشمنی — بنشست نوک نیزه به پهلوی آن جناب

آه از دمی که از پی قتلش بقتلگاه — آمد ز کینه شمر جفا پیشه با شتاب

گاهی ز خنجر سینه اش آن بیحیا نشست — که بر فراز حنجر او بهر حد انتشت

بند دهم مکالمه علیا مخدره زینب خاتون با عمر سعد ملعون

آمد ز خیمه زینب محزون بقتلگاه — گریان چو ابر گشت زافغان و ز نگاه

گفتا بابن سعد که ای بیحیای دون — امروز شیعه شوم تو مسالک این سپاه

آخر نه این حسین بود زاده رسول — آخر نه خود نیامد است و دوبه

ظالم تو ایستاده و او زیر تیغ شمر — با جسم پاره پاره بجرم و بیگناه

بگریست آن سیه دل و رویش کشید رخ — گفت ای سیاه کرده جهان از دود آه

چشم از حسین خویش بپوشان که زخم تیغ — خود بی وقوع قتل کند جان او تباه

برگشت همچو بخت خود آن بخت آفرین — جانش رسید بر لب و پایش بقتلگاه

دید او فتاده جسم حسینش بروی خاک — بنشسته روی سینه او شمر روسیاه

هرگز کسی شنیده برادر بزیر تیغ — خواهر ستاده باشد و براو کند نگاه

دید آنچه دید لیک نه من حال او بگو — گفت آنچه گفت لیک نه من شرح و محو

کرد آنچنان خروش که عرش برین شنید — در زیر تیغ ناله او شاه دین شنید

بند یازدهم زبان حال حضرت با خواهر

گفتش حسین و گفت که العمر رسیده ام — ای خواهر آنچه خبر محنت کشیده ام

خواهر برو بخیمه که با تشنگی چنین — در خاک ره فتاده و در خون طپیده ام

خواهر برو بخیمه که از تیغ این لعین — من شرح قتل خویش ز جدم شنیده ام

خواهر برو بخیمه احوال عابدین — آن بینوا علیل به تیغ خریده ام

خواهر برو بخیمه و از گریه کن خموش — اهل و عیال در بدر و داغ دیده ام

اهل مشو ز حال یتیمان من که — اطفال خود بدامن خود پرورید ام

خواهر برو بخیمه که در نشاء الست | با نقد جان متاع شفاعت خریده‌ام
غم نیست شمر اگر سرم از تن برد که من | از دل براه دوست دل از سر بریده‌ام
بود آرزوی من که شوم تشنه لب شهید | شکر خدا که حال بمطلب رسیده‌ام
آمد بخیمه زینب و بودش نظر زپی | تا که به پیکر اخی برادر هنوز کی

بند دوازدهم در شکایت

ویران شوی که ترک وفا کردی ای فلک | بیرون ز حد خویش جفا کردی ای فلک
هر گونه ظلم و جور و عداوت که داشتی | ظاهر بحق آل عبا کردی ای فلک
شرمنده ام از اینکه تو شرمنده نیستی | بگر جهان کرب و بلا کردی ای فلک
شرم از خدا نکردی و کشتی حسین را | این ظلم با عزیز خدا کردی ای فلک
زخمش هزار و نهصد و پنجاه و یک بتن | با یک تن ضعیف جفا کردی ای فلک
دستت بریده باد که دست برادرش | از پیکر شریف جدا کردی ای فلک
تا کام کشتی اکبر او را از راه کین | زان ابن مره کام روا کردی ای فلک
هشتی عزا که عشرت نو کدخدای او | ز جور بیشمار عزا کردی ای فلک
آن عترتی که محرم ایشان ملک نبود | حاضر به بزم آل زنا کردی ای فلک
آنسر که بود زینت آغوش مصطفی | در شام زیب طشت طلا کردی ای فلک

بس کن صغیر جان بلا یک پسوختی | زین آتشی که از سخنت بر فروختی

زبانحال نامه حضرت فاطمه صغری سلام الله علیها

نوشته بود که ای باب زار افکارم | هنوز خفته به بستر علیل و بتدارم
فراق همدم و هجر تو آشنای منست | سرشک دیده و خون دل غذای منست
پدر چه شد که ز من دست دل فرو شستی | مرا نهادی و رفتی و دیده بربستی
پدر مگر شدی آگه ز جان سپردن من | در این مرض شده معلوم گشته مردن من
پدر بیا که ز هجرت حزین و دلگیرم | اگر ز درد نمیرم ز غصه میمیرم
ز تاب گیسوی اکبر پدر بتاب و تبم | ز شوق دیدن اصغر رسیده جان بلبم
شنیده ام شده قاسم بکربلا داماد | تو از زبان من او را بگو مبارکباد
پدر چه شد که نیامد برادرم ز وفا | مرا خبر ز تو آرد بدشت کرب و بلا
فلک نمود ز شهر مدینه در بدرت | ندانم آنکه چه آمد ز کوفیان بسرت

ایضا زبانحال آنحضرت با مرغ

گفت که ایمرغ چه داری خبر | از جراحت آغشته بخون بال و پر
بهر چه افزون کنی افغان من | میزنی آتش بدل و جان من
گفتمش ایمرغ عزیز جگر | باب کبارم بود اندر سفر

چشم من عشر زده در راه او   بینیم رخ زیبای او
این غم و با تشنی و بسبری   نیست بجز جده مرا یاوری
ابن بیماد و بغم مبتلا   منتظر قافله کربلا
آمده جانم بلب از اشتیاق   سوخته‌ام ای مرغ ز سوز فراق
حال تو هم نوحه سرائی کنی   در بر من شرح جدائی کنی
نهد بر باد مده حاصلم   ای مرغ مسوزان دلم
قاصد [illegible] بگو خون تو از حلق کیست   خون دل من تاب تو [illegible]

زبانحال مرغ با فاطمه صغری سلام الله علیها

گفت که ای خسته بغم مبتلا   قاصدم و میرسم از کربلا
قاصدم و شوم بود فال من   آمده من خون پر و بال من
آمدم ای فاطمه با حال زار   که برون آرمت از انتظار
خیز و بکن جامه نیلی ببر   بابت تو آید دگر از این سفر
هست همین خون ز تن اطهرش   تشنه بریدند سر از پیکرش
در دم آخر ز عطش کرد غش   باز بهوش آمد گفت العطش
این دم مرگست جوابم دهید   بهر خدا جرعه آبم دهید

کس بحسین از شمر جوابش نداد   کشت لب تشنه و آبش نداد

زبانحال علیا مخدره زینب خاتون با نعش برادر

ای برادر بفدای تو صد پاره تنت   مانده در خاک بیابان چه عریان بدنت
چه شد آن پیرهنت   چه شد آن پیرهنت
من ز قتل تو خبر داشتم ای ماه حسین   که پس از قتل شود شمر ستمگر کفنت
ای شه کشور دین   چه شد آن پیرهنت
ای حسین منی ای جان و تن خواهر تو   التفاتی نبود از چه بسوی سخنت
بفدای سر تو   چه شد آن پیرهنت
جامه کهنه صد پاره چه از زر دگر است   وه چه آمد بسر از گردش چرخ کهنت
ببرد خصم لعین   چه شد آن پیرهنت
گل گلزار منی از چه شده‌ست حال مقر   خار و خاشاک زمین جسم چو برگ سمنت
ورچه بگرفته بسر   چه شد آن پیرهنت
جای زهرای حزین خالی و دیدم   تا ببیند سر تو بی بدن و صد پاره تنت
خاک عالم بسرم   چه شد آن پیرهنت

زبانحال سکینه مظلومه با نعش پدر بزرگوار

الا ای چو گل پیکرت چاک چاک — سرت بر سنان و تنت روی خاک
تو آیا نبی را گل گلشنی — تو آیا حسینی و باب منی
پدر جان که در خون و خاکت کشید — کدامین جفاجو گلویت برید
کدامین لعین دل دونیم نمود — بدین خوردسالی یتیمم نمود
ز جا خیز یک لحظه جان پدر — بموی پریشان ما کن نظر
چه باشد نوازی ز احسان مرا — نشانی ز شفقت بدامان مرا
دلم سوزد ای شاه ملک عرب — که کشته شدی آخر تو ای تشنه لب
پدر جان بکامم که شمر دغا — ز هم کرده رگهای حلقت جدا
زمانیکه آن بی مروت ز تیغ — جدا کرده سر از تنت بی دریغ
دریغا نبودم که تا آن زمان — کنم تر گلویت ز اشکم روان

ایضاً زبانحال سکینه خاتون با شمر ملعون

مزن ای شمر تو سیلی برخ انور من — تازیانه مزن از کین بتن اطهر من
خاک غم بر سر من — خاک غم بر سر من
بس بود درد یتیمی تو میازار مرا — رحم کن بر من و بر حال دل مضطر من
انقدر ظلم چرا — خاک غم بر سر من

آخر ای شمر یتیم من و نعش پدرم — با چنین حال که افتاده بخون در بر من
بود اندر نظرم — خاک غم بر سر من
کشته بابم تشنه لب اندر لب آب — از دو آتش غم بر دل غم پرور من
خالی از بیم عقاب — خاک غم بر سر من
تا که برخاستم ای شمر لعین — گوییا رفته برون روح من از پیکر من
تا که خیزم ز زمین — خاک غم بر سر من
این غریبیت و غم اندازد بگذار — ور بمیرم شود این خاک بیابان بستر من
تا بگریم من زار — خاک غم بر سر من
آفتابش کند آزار گذارید مرا — تا مگر سایه بجسم افکند این معجر من
در بر او ز وفا — خاک غم بر سر من

زبانحال سید الساجدین امام زین العابدین (۴)

آه از آن ساعت که آن بیمار زار — شد بروی ناقه عریان سوار
خصم دون اندر پی آزردنش — پای در زنجیر و غل در گردنش
هر دم آن بیمار زار از دل غمین — با زبان حال میگفت اینچنین
کی خدا از بسکه در تاب و تبم — جان رسیده از شدت تب بر لبم

نه بجز اشک روان دارم دوا   نه بجز خون جگر دارم غذا

همدمم جز ناله شبگیر نیست   مونسم جز حلقهٔ زنجیر نیست

غیر کعب نیزه این قوم دون   کس نپرسد که احوال تو چون

دردها در دل نهفتم بسی   آه از غربت امان از بیکسی

بگذارند اگرم بحال زار خویش   نالم از بهر تن بیمار خویش

تا بگریم با فغان و شور و شین   از غم مظلومی بابم حسین

یاد از ناکامی اکبر کنم   با فغان نوحه علی اصغر کنم

بشنوم آواز کوس اشقیا   با نوای کودکان بینوا

کس مبادا همچو من خوار و ذلیل   در غل و زنجیر بیمار علیل

که از تب غش نیست تاب اندر تنم   غل نهادند از چه رو بر گردنم

گیرم و صد گونه رنج و ابتلا   یک دل زار و بصد غم مبتلا

وداع علیا مخدره زینب خاتون با نعش برادر

شهید بخون غوطه‌ور الوداع   روم بسوی ای همسفر الوداع

زجا خیز ای همسفر از وفا   چرا گشتی از همرهانت جدا

زجا خیز و بنما تو یاری مرا   که آمد زمان سواری مرا

نشد در سواری تو دلجوی من   نگر از زره چهر بازوی من

ببین زاشک غم پای در گل مرا   زجا خیز و بنشان بمحمل مرا

خدا حافظ ای شاه صد پاره تن   خدا حافظ ای کشته بی کفن

برادر تو ماندی بکرب و بلا   روم من بخواری بشام بلا

برادر تو و نعش یاران تو   من و ناله های یتیمان تو

تو و جسم صدپاره اکبرت   تو و کودک شیرخوار اصغرت

من و آه و افغان لیلای زار   من و ناله های رباب فکار

ایضا زبان حال المظلومه بازمین کربلا

ای زمین کربلا ای معدن کرب و بلا   تو وادی محنت مقام غم مکان ابتلا

ای زمین کربلا این کشته جانان منست   جان من از جان عزیزش دان که این جان منست

ای زمین کربلا این میهمان خوانی نبود   آب بر مهمان ندادن شرط مهمانی نبود

ای زمین کربلا مگذار آزارش کنند   بیش از این ظلم و ستم بر جسم افکارش کنند

ای زمین کربلا گشتی تو چون برین مقام   شد مرا محنت قرین و شد مرا راحت حرام

ای زمین کربلا خاکت بفرقم بیختند   در تو از کین خون سبط مصطفی را ریختند

ای زمین کربلا من شش برادر داشتم   قاسم و عبدالله و عباس و اکبر داشتم

در ره تو گشته از جفا لب تشنه یاران مرا — در تو افکندند در خون نوجوانان مرا

می‌برم اکنون بسوی شام با جان فکار — در کف اعدا اسیر و دستگیر و خوار و زار

نه دگر دارم برادر تا ز غم شادم کند — ما که از دست شان و شمر آزادم کند

نه علی اکبر که تا غم نیست دلجوی او — نه علی اصغر که تا بوسم زنخ یکسوی او

سر بسر گشته مقتول آن تیغ دون تیر — مانده بر جا زینب و جمعی پریشان و اسیر

زبانحال امام علیه السلام با ساربان علیه اللعنة و النیران

ساربان قطع مکن دست من از بهر نگین — رحم کن بر من و بر حال دل مادر من

دست بردار که انگشت من امروز نگین — بر مدینه پی بردن انگشتر من

همچو تا چند ز لطف بنمودم بحقت — یاد کن خاتم از آن مرحمت همسر من

ساربانا تو چه خواهی دگر از من که مرا — بس بود داغ جوانمرگ علی اکبر

ساربان دست نگهدار که آید ز وفا — از پی دیدن من مادر غمپرور من

زبانحال حضرت صدیقه طاهره با نعش امام قتلگاه

ای عرش برین که بر زمین جا داری — وی تن که بخاک تیره ما وی دار

لب تشنه مکان کنار دریا داری — آیا خبری ز حال زهرا داری

خیز آمده بهر دیدنت مادر تو

ای نعش بخون طپیده خونشد سر تو

مادر ز جفا و کینه آل یزید — کشتی تو کنار آب لب تشنه شهید

از زخم فراوان که بجسم تو رسید — دیگر ز چه ساربان دو شست تو برید

ای وخ که جفا رسید بر پیکر تو

ای نعش بخون طپیده خونشد سر تو

جسم تو که پروریدم از شیره جان — پیوسته بدامن خودش بوده مکان

چون گل شده پاره پاره از تیغ سنان — وز زاده ستم بخاک و خون گشته طپان

چون نعش تو خاک ره کفن در بر تو

ای نعش بخون طپیده خونشد سر تو

رأس تو که بهر بستنش روح الامین — آورده گلاب و شانه از خلد برین

بنموده کنون بنیزه جا از ره کین — سر بر سر نیزه و تنت روی زمین

قربان سر تو و تن اطهر تو

ای نعش بخون طپیده خونشد سر تو

ای کرده ثبوت ذات بیچون بصفات — شرمنده ز لعل لب تو آب حیات

مهریه من آب و تو عطشان فرات — افسوس که شمر بجفا وقت صلوات

لب تشنه برید از جفا خنجر تو
ای نعش بخون طپیده چون شد سر تو

مادر بکدام غم شوم نوحه گرت … گریم بتن مطهرت یا بسرت
یا بهر عیال از وطن دربدرت … یا بهر جوانان بخون غوطه ورت

مادر چه شد اکبر و چه شد اصغر تو
ای نعش بخون طپیده چون شد سر تو

زبانحال امام علیه السلام با جد بزرگوار در قتلگاه

ننگ بجگر سر و سامان مرا یا جدا … غرق خون بین تن یاران مرا یا جدا
داد از این امت بیرحم که از تیغ ستم … سر بریدند جوانان مرا یا جدا
بین که از تشنه لبی داد ز پا افکندند … اکبر آن سرو خرامان مرا یا جدا
ناوک حرمله خاموشش نمود از ره کین … اصغر آن بلبل بستان مرا یا جدا
شمر با خنجر خونریز لب آب برید … از قفا حنجر عطشان مرا یا جدا
زد عمر در حرمم آتش و بنمود اسیر … عترت سر به بیابان مرا یا جدا
نهادند بگردن غل و زنجیر بپا … عابد خسته نالان مرا یا جدا
بروی ناقه عریان با سری برهنه … بسوی شام یتیمان مرا یا جدا

زبانحال علیا جناب زینب خاتون با سر منور امام (۴)

زینب آغوش نبی نوک سنان جای تو … مطبخ و خاک سیه منزل و ماوای تو حسینت
بحیا آنکه نهادت بروی خاک تنور … عرش قدر مرتبه خاک کف پای تو منیت
ویشب اندوست بمهمانی خولی ز می … جان من جای تو در خانه اجداد تو منیت
ای تا من زجراحات تو انچال سیاه … شوم از آن ننگ که اینگونه تماشای تو حسینت
سایه خویش بگیر از سرم ای سرو بلند … که مرا هیچ بسر غیر تماشای تو حسینت
در ره دوست گذشتی ز سر مال و عیال … هیچکس را بجهان همت والای تو حسینت
نه همه والله و شیدای تو شد خواهر تو … دیده گو که ترا دیده و شیدای تو منیت

ایضاً زبانحال المخدره در بازار کوفه

ای اهل کوفه ما همه آل پیمبریم … از نسل پاک فاطمه و از صلب حیدریم
ما بکیان عزیز خدائیم کاینچنین … از جور چرخ نزد شما خوار و مضطریم
امروز خسته اید و ندانید کز شما … ما داد خویش بصحرای محشریم
ما آل عصمتیم که از کینه شما … بر ناقه ها سوار به بازار و معبریم
ما خود مردجیم با تکام و العجب … کاهل خطا بر غم شما قوم کافریم
آل نبی ز اصغر و اکبر کشیده باز … گویند امت نبی الله اکبریم

ما خود اسیر و خوار ولیکن سر سنان | بنود عجب که محو تماشای سر بریم
آخر نه ما مصاحب سرهای نیزه‌ایم | محنت رسیده مادر غمدیده خواهریم

زبانحال راهب با سر مطهر امام علیه السلام

شد میهمانی راهب چو سر پاک حسین | گفت با آن سر بی تن [illegible]
ای سر اندر نظرم جلوهٔ یحیی داری | از رخت نور عیان چون کف موسی داری
یا مسیحائی و از چرخ چهارم آمده | خوش بسر وقت من گوشه نشین آمده
جان من باد فدای تو که جانان منی | از تو شرمنده‌ام ای سر که تو مهمان منی
سر ز خاکستری آیا ز چه ای لمعهٔ نور | گو مگر بوده مقامت به دل خاک تنور
از چه پژمرده گل روی بخون احمر تو | گو مگر تشنه بریدند سر از پیکر تو
نیم آگه که ترا بوده چه آخر تقصیر | که این همه زخم رسیده بسرت از شمشیر
اینهمه زخم و جراحت که تو بر سر داری | من ندانم چقدر زخم بجگر داری

زبانحال سر منور امام علیه السلام با راهب

راهبا من زاده پیغمبرم | میهمان این گروه کافرم
گر خبر جوئی ز من ای نیک نصیب | باشش اگر من غریبم من غریب
رحم ننمودند بر احوال من | اسرا بستند به اطفال من

روز عاشورا بغیر از جان نبود | بود روز شمرم با لب عطشان شهید
کس ز یاران من از خورد و کبار | نیست باقی غیر این بیمار زار
این زنان کاشفان اسیر و مضطرند | اهل بیت بیکس پیغمبرند

زبانحال امام بیمار علیه السلام در بازار شام

شامیان من در مدینه سید [illegible] | ظالمان من سبط پیغمبر امام ابن امام
زاده شاه حجازم کاینچنین از جور [illegible] | در بدر در کوچه‌های کوفه و بازار شامم
گه زنندم بر سر این مردم نادان [illegible] | گه زنان ریزند بر سر سنگ از بالای بامم
چون غلام زنگبارم در غل و زنجیر بسته | من که خود آنم که قنبر بود و سلمان غلامم
لعب نی بر سر من زنند از کینه این مردم [illegible] | با وجودیکه پیمبر بود جد گرامم
بر سر بازار عامم با دف و نی [illegible] | با وجودیکه من خود پیشوای خاص و عامم
یکطرف بر ناقه با آل پیمبر گرم افغان | یکطرف بر نی هویدا راس باب تشنه کامم
تا ببینیدم یزید [illegible] اسیر [illegible] | کاش در این عالم فانی نمی‌زائید مامم

زبانحال علیا مخدره زینب خاتون با یزید ملعون

تا چند زنی ظالم چوب این لب عطشان | بردار از این لبها این چوب خیزران را
آخر نه ترا مهمان اسیر بود ای کافر | تا چند روا داری آزردن مهمان را

در نزد تو تقصیرش جز خواندن قرآن نیست — با چوب بیازارد کس قاری قرآن را
هر چه زنی ای چوب بر بوسه گه احمد — او بوسه مدام از مهر زدی این لب و دندان را
تا چند کنی ظالم خون در دل اطفالش — منمای پریشان تر این جمع پریشان را
گلزار پیمبر را از کینه خزان کردی — الحال مکن خاموش این بلبل خوش الحان را

زبانحال دختر مظلومه ابیعبدالله علیه السلام با عمه اش در مجلس یزید پلید

سوم فدای تو عمه بگو چه چاره کنم — مدام درد دل خویش را بسته ام ره همه
بجز این بس مگر ای عمه دستگیر من — بشهر کوفه و شام آمدند اسیری من
که حال خادمه قوم بی مروت شوم — نجابزاده آل زنا کنیز شوم
بدهر چاد تم ای عمه جز عزیزی نیست — تو آگهی که مرا طاقت کنیزی نیست
مرا بس است غریبی و حال در بدری — مرا بس است یتیمی و درد بی پدری
همین بس است که اندر برابر نظرم — زند یزید لعین چوب بر لب پدرم

زبانحال سید سجاد علیه السلام در خرابه شام

فلک فغان ز جفای تو آه از دل ما — که دست ظلم بر باد داد حاصل ما
مگر نبود در این شهر منزلی آباد — که اندر خرابه بی سقف کرده منزل ما

فغان که شمع بدائیم نیست در شبها — بغیر شعله آهی چراغ محفل ما
جفا و جور فسرده و نبوده در جهان لیکن — جفا ندیده بعالم کسی مقابل ما
چه سروها که ز بستان ما بخاک افتاد — چه داغها که بود همچو لاله بر دل ما

زبانحال رقیه خاتون با عمه اش در خرابه شام

جان عمه بیا از رفتن صبا بر سرم — تا که از لطف کشد دست بسرم
عمه چه شد پدرم — عمه چه شد پدرم
گه برندم سوی بازار و گهی بزم شراب — گوئیا بی پدری کرده چنین در بدرم
سینه باز دل اضطراب — عمه چه شد پدرم
ما اگر خانه نداریم که اطفال عرب — رو بسوی خانه دمی مانده در این در بدرم
همه با خنده و طرب — عمه چه شد پدرم
گر بنگرید زمین روی چو خورشید پدر — نیلی از سیلی اعدا رخ همچون قمرم
ای گشتی بجهان — عمه چه شد پدرم
بسکه در دل بود حسرت دیدار پدر — هر طرف می نگرم جلوه کند در نظرم
رخ از اشک قمر — عمه چه شد پدرم

زبانحال المظلومه در عالم رویا با پدر بزرگوارش

بابا در این خرابه ببین حال مضطرم / شد خشت بالش سر و شد خاک بسترم

میگفت عمه ام پدرت رفته در سفر / صد شکر کامدی ز سفر باز بر سرم

اکبر بهمره تو سفر کرد حالیا / جان پدر چه شد که نیامد برادرم

این دختران شامیه سنگم بسر زنند / بنگر که روزگار چه آورده بر سرم

بابا ببین چگونه شد از سیلی عدو / نیلی رخ سکینه مظلومه خواهرم

بابا نبودی آنکه بسیلی چنان زدند / گه تازیانه بر سر و گاهی بپیکرم

بابا دگر بس است غریبی ببر ز لطف / ما را تو در مدینه جد مطهرم

زبانحال حضرت موسی بن جعفر در زندان بغداد

آنچه از همه جفا ز دشمن رسد بجگرم / کو طبیبی که بیاید ز محبت بسرم

کو انیسی که باو درد دل اظهار کنم / با که اظهار غم خویشتن زار کنم

دم مرگ است کسی نیست که از ره وفا / کند آسوده ام از محنت و رنج و جفا

مانده در گوشه زندان بغم و رنج و ملال / مدتی شد که ندارم خبر از اهل و عیال

روزگاریست که غربت شده از کین ظلم / زیر زنجیر مشقت شده کاهیده تنم

عوض آنکه بپرسند ز من حال تو چون / شده نیلی رخم از سیلی قنفذ دون

قاصدی کو که بمعصومه رساند خبرم / تا کند گریه بس از رنج و غم بی پدری

زبانحال حضرت غریب الغربا علی بن موسی الرضا (ع)

شد چو از مجلس مأمون بسوی خانه روان / بستر افکند روان را بجو پیده دغا

جانش از درد بتاب و دلش از غصه کباب / با ابوالصلت چنین گفت ز آن درد و خطاب

ای اباالصلت چه گویم که چه آمد بسرم / زهر بیداد عدو تند شرر اندر جگرم

بود بر قتل من امید دل قاتل من / که از زهر ستم یکسره خون شد دل من

ای اباالصلت من بشادی جدا التماس / تا نیاید و نبینید در خانه ببند

غرفه ام از حجره بر افکن که من زار حزین / همچو جدم بدهم جان بروی خاک زمین

رخ نهم روی زمین بستر خود خاک کنم / یاد از آن پیکر صد پاره جد پاک کنم

ماجرا آرم که پس از آنهمه جور و جفا / تشنه لب سر جدا کرد دم شمر ز قفا

زیارتنامه منظومه فارسی

مباش دمی غافل از عزای حسین / ز حق طلب که کنی جا بکربلای حسین

در آن مقام که هر درد را دوا آنجاست / اگر غلط نکنم عرش کبریا آنجاست

دهی ز آتش دوزخ تن ضعیف نجات / برای غسل زیارت روی به آب فرات

نهی بصحن مطهر ز راه صدق قدم / ز دیده اشک بباری روی بحرم

بگیری اذن دخول و روی بدرگاه / حسین بعرض رسانی بپای مرقد شاه

سلام من بتو و شاهزاده اکبر تو | که پاره پاره تنش گشت در برابر تو
میان معرکه بودی سرش بدامانت | تو و جان عزیز از وفا بقربانت
سلام من بتو و طفل نورست اصغر | که روی دست تو اش چاک شد ز تیر کین حنجر
بجای آب زدندش بحلق تیر جفا | فتاد غلغله در ساکنان عرش علا
سلام من بتو و میر لشکرت عباس | که شد شهید ز بیداد قوم حق نشناس
بر او گروه مخالف چه ظلمها کردند | دو دست از بدن اطهرش جدا کردند
سلام من بتو و قاسم تو آن ناشاد | که شد بحجله ناکامی از ستم داماد
ز جور اهل ستم عیش او عزا گردید | تنش بزیر سم اسب توتیا گردید
سلام من بتو و اشباه جمله یارانت | که در منای محبت شدند قربانت
سلام من بگلوئی که شمر شوم پلید | بخنجر ستم ز زهر داده سر ببرید
سلام من بتن پاره پاره که ز کین | سه روز داشت چو گل جا بروی خاک زمین
سلام من بسر انوری که یافت مکان | گهی بدیر و گهی بر تنور و گه بسنان
سلام من بسر اقدسی که بر سر نی | همی تلاوت قران شنیده شد از وی
سلام من بلب اطهری که از خیزران | کبود کرد یزید پلید بی ایمان
سلام من به بانوان بیکسان که اندر شام | بسان گنج گرفتند در خرابه مقام

روز و شب مایل زیارت او | تو از دور پرستی باشد
سلام من بعلیلی که جان او خشنود | بسان شیر بزنجیر کند آفتی بیشند
ز روی عجز و ادب میدهم سلام صغیر | بشاهدی که بیازرش اصغر و صغیر



تصویر صحن و بارگاه حضرت ابی عبدالله ارواحنا فداه

مناجات نامه

ای پادشاه کون و مکان ای اله من
لطفت ز مهر شامل حال تباه من

من مستحق دوزخم از کرده های خویش
وا حسرتا اگر نبخشی گناه من

در حشر گر تو پرده زکارم برافکنی
محشر شود سیاه ز دود سیاه من

آندم که جز عطای تو کس را پناه نیست
خواهم که هم عطای تو باشد پناه من

بخشش لطافت تو نیاورده ام بهیچ
بیهوده رفت روز و شب و سال و ماه من

اعضای من که غیر گنه نیست کارشان
ای وای گر شوند بمحشر گواه من

ترسم بروز حشر ز بسیاری گناه
نزد تو هیچکس نشود عذر خواه من

هرگه مرا بسوی تو راهی نمود عقل
داد از هوای نفس که شد سد راه من

من لایق حساب نیم ای وای پس اگر
روز جزا جحیم شود جایگاه من

با این همه گناه چنینم امیدوار
کاید ببخشش رحمت از سوز آه من

یارب چه باشد ار گنه بنده بگذری
بگذشته را ببخشی و زآینده بگذری

ای خالق زمین و زمان حی لایزال
من بنده ذلیل و تو معبود ذوالجلال

از درد دل چه آرمت اینجا بدل
احوال خود چه گویمت ای گوشه سار حال

ره یافتن بسوی تو فضلی بود بزرگ
بی خواستن بخشی تو امری بود محال

با حضرت تو حد سخن نیست بنده را
جز صحبت از امید و حکایت ز انفعال

در حیرتم از اینکه چگویم ترا جواب
یارب اگر بعدل نمائی ز من سؤال

یاد عدالت کندم پر ز اضطراب
فکر کرامت کندم خالی از ملال

عفوت فزونتر است ز عصیان من اگر
عصیان من فزون بود از ماه و سال

یارب هم از تو میطلبم بهر خود شفیع
بی اذن تو که را بشفاعت بود مجال

ترسم دو روز فانی دنیایم افکند
در آتشی که هیچ نباشد در او زوال

من آمدم برای تجارت در این جهان
سرمایه رفته از کف و من خالی از خیال

یارب کرم ز هر صفتی بهتر است و من
جز بهترین صفت ندهم در تو احتمال

عاصی چو من نباشد و چون تو کریم نیست
پیش عطای تو گنه من عظیم نیست

ای فوق آرزوی محبان رضای تو
وی اهل عشق زنده بذوق لقای تو

شاه و گدا و منعم و درویش و خسته طبع
هستند ریزه خوار ز خوان عطای تو

تو واجب الوجودی و مجموع ممکنات
آخر شوند فانی و باقی بقای تو

دیوانه بر تو آنکه تواش ره دهی بعقل
بیگانه از خود آنکه شود آشنای تو

نومید مرا امید که بود بحشر بتت
عصیان هسران ثواب که دید برا تو

خوشش یافتم که هر چه بخواهم عطا کنی
از درگهت نخیزم هم دستم گدای تو

بحد بود گناه من اما خوشم که هست
امید من بجنت فی منتهای تو

دستم تو داده که بسوی تو برآورم
نطقم تو داده که بگویم ثنای تو

یارب من از تو هیچ طلبم آنچه بایدم
ور تو رضاست من از من رضای تو

یارب مرا امید مران باز راه لطف
ده طاقتی که صبر کنم در بلای تو

کارم بدان رسیده که خوف آنم از فنا
معنز دگر گرده است مرا این جای تو

صد سال ازین سبیل اگر گفتگو کنم
مشکل که طی منزل لا تقنطوا کنم

یارب مرا برحمت بی منتها ببخش
از خود عطا بیاور و از مو خطا ببخش

شد شرمسار گرچه مایه بد نامی بشر
یارب مرا بفخر بشیر مصطفی ببخش

شیخ امد مصطفی بوجود علی تورا
یارب مرا بمرتبه مرتضی ببخش

زهرا حبیبه تو بنت حبیب
یارب مرا برتبه خیر النساء ببخش

بعد از علی بخلق حسن مقتدا بود
یارب مرا بمحنت آن مقتدا ببخش

در کربلا حسین علی تشنه لب شهید
یارب مرا به تشنه لب کربلا ببخش

ده تن ز صلب پاک حسین آدمی با تو
یارب مرا بحرمت آن اولیا ببخش

دارند انبیا بدرت قرب منزلت
یارب مرا بمنزلت انبیا ببخش

عصیان من اگر شده دامنگیر
یارب مرا بحالت اهل دعا ببخش

یارب مرا اگر تو نبخشی بکجا روم
جز درگهت بجا ز فی التجا روم

یارب بسوز آه یتیمان بی پدر
یارب باشک چشم اسیران خون جگر

یارب بمحنت ز وطن بی سر گشتگان
یارب بحال زار غریبان در بدر

یارب به بیقراری کشتی شکستگان
یارب بنا امیدی بیمار محتضر

یارب بزاهدان نکوکار بی ریا
یارب بعابدان سحرخیز دیده تر

یارب بعالمان مروج بحکم شرع
یارب بواعظان معرف بخیر و شر

یارب بعاصیان پشیمان ز معصیت
یارب بعاقلان ز خود گشته بی خبر

یارب بآیه آیه فرقان المجید
یارب بحرف حرف احادیث معتبر

یارب بآنچه باید و شاید بحق آن
پیش از اجل ز جرم من خسته درگذر

وان ره که میروم چه رضا و چه ناصحا
راضی شو از من و بر عنایت مرا

مگذار تا عدوی مبین دزد ره شود
آندم که میروم من عمده ره در سفر

بس کن صغیرا هیچها زانکه نی روا است | پر خالی کرم کرم آموختن حماقت است

در مذمت دنیا گوید

ایها الناس هیچها زانیم چو مقدار نیست | جز متاع درد و محنت اندرین بازار نیست

شد مقصر آدم و حق در جهانش جا بداد | پس جهان زندان و در زندان بجز آزار نیست

گر بیابم صد زبان و هر زبان در هر نفس | صد هزارش شکوه گویم جای هیچ انکار نیست

گفته اند هر خصم دوستان خود بود | دوستی با خصم کار مردم هشیار نیست

این عجوز بی وفا را چاره نبود جز طلاق | ورنه کس ایمن ز مکر و کید این مکار نیست

یکدم از خواب گران بیدار شو تا کی ترا | طعنه زن باشند بیداران که این بیدار نیست

هیچ در هیچ است اسباب جهان اندر جهان | این سخن پوشیده بر چشم اولو الابصار نیست

صاحب آثار دنیا را چه پیش آید کمال | هیچ یکشان را بجا آثاری از آثار نیست

حالیا جبریل جا بر بال استغفار ده | چونکه عزرائیل آمد جای استغفار نیست

اندکی در فکر استغنای یوم الفقر باش | چند میگوئی چرا اموال من بسیار نیست

رو قناعت کن صغیرا تا که کار آسان شود
گر تو آسان گیر باشی کارها دشوار نیست

پایه آمال محکم در جهان کردن چرا | خویش را غافل ز مرگ ناگهان کردن چرا

حلقه باغ جنان بهر تو شد ای بیخبر | اندرین ویرانه چون جغد آشیان کردن چرا

پای لنگ و راه دور و تن ضعیف و پشت خم | اینقدر بار گناه خود گران کردن چرا

مرکب نفس ار دهی جولان کند گوتن کند | زان شریر ارت پیشه آزاد عنان کردن چرا

حب دنیا بت بود دل خانه حق ای عجیب | در درون خانه حق بت نهان کردن چرا

مرگ لا یستاخرون است و لا یستقدمون | عمر طی بیهوده در وقت امان کردن چرا

خلق را دانی چو عاجز درگذار از ذم و عم | شرح عجز خویش نزد این و آن کردن چرا

پخته شو خامی بنه تا ایمن از آتش شوی | همچو گندم سینه چاک از بهر نان کردن چرا

تا توانیها ترا بعد از توانائی بود | همرویت ظلم بر هر ناتوان کردن چرا

گوش کن پند صغیر و مردم آزاری مکن | زانچه رنجد از تو یکدل آنچنان کردن چرا

نصیحت

گفت دانا پدری با پسر از آگاهی | آن بنائی که برای دگرانش خواهی

راست رو باش چو ماهی که ز خود بر ناسل | نه چو خرچنگ خوری بگل از کجراهی

آخر کار اگر چاره نباشد جز مرگ | پسر ادرچه گدائی و چه شاهنشاهی

عاقبت منزل تو قطعه زمینی است اگر | قاف تا قاف بگیری ز زمین تا ماهی

دست دنیا جمع کن و توشه راهی بردار | غافل این قافله رحلت بودش گاهی

افسوس که از حالت خود بیخبرانیم / باید بر همه کور ره ناکس آفاق گرانیم
از امر چه و ما کو رو نابردن فرمان / همه از نظر افتاده صاحب‌نظرانیم
گمگشته ز جاده گران قافله سالار الهی / گم کرده [illegible] ره دهی که میرانیم
شاهانه همین خود شده مشغول بعصیان / بر پدر و مادر عاصی پسرانیم
گر کسب کنیم دگرا [illegible] چرخ مینگین / خود در [illegible] که ما خیره سرانیم
هر تخم که کشت همان بدروی آخر / رنجیده در این مزرعه ماند گرانیم
آگه شده خریدار ببازار سعادت / سرمایه ز کف رفته و ما بیخبرانیم
امروز که خاک قدم ما دگرانند / فرداست که ما خاک قدوم دگرانیم
هر روز بود محشر و برپاست قیامت / علت همه آنست که ما بی‌بصرانیم
گوئیم که انسانیت از ماست ولیکن / چون نیک ببینیم بتر از خرانیم

ما طایر قدسیم صغیرا ولی افسوس
کز سنگ معاصی همه بشکسته پرانیم

دور کن یکدم ز خود اندیشه وسواس را / چشم خود بینا کن و بنگر خدای ناس را
چند روزی هم مسلمان شو [illegible] / چند [illegible] میری این نفس [illegible] را
چند بهر مال دنیا میدهی [illegible] / قسمت [illegible] قانع باش کم [illegible] را

کی ز نبرد ای قیامت شود دست قدر [illegible] / تو که در حق خود امروز کنی کوتاهی
چند انکار خود اندازی مگر نشنیدی / بار [illegible] از خلیل الهی
مرگ را وقت [illegible] / هیچ کس را بجهان نیست [illegible]

[illegible] صغیرا که ازین راه برو
تو مدان راه [illegible]

مرا که جرم ز اندازه بیشتر باشد / خوشم از آنکه [illegible] باشد
امید من بتو امید زاهدان [illegible] / که ما [illegible] باشد
چو [illegible] درجهان بطول [illegible] / بهمان [illegible]
تو از ساقی مشفق چو میرسد ساغر / بنوش اگر زهر باشی شکر باشد
بگاه خسته دلی وقت را غنیمت دان / چرا که آه دل خسته با اثر باشد
هنر فسردن دل نیست گر هنر جوئی / بدست آر دلی را که این هنر باشد
مخواه راحت و آسایش اندرین عالم / که ذره ذره آتش اضداد [illegible]
مجو [illegible] / که تو بتو خطر اندری خطر باشد

دلی از قفس ای طایر روان صغیر
اگر هوای پریدن تو را بسر باشد

هیچ سلطان بیشتر از یک کفن همره نبرد وان کفن هم در دم رفتن بود در دیرا
از برای لقمه نان دشنام بر سائل معتبری نه بده آن تو شرا ده نه بزن این بیشترا
عاقبتها را خدا فرمود فانظر کیف کان پس تو عبرت گیر زین پس مردمان پیشترا

ای صغیر افعال خود را پیش عقل خود تو سنج
کاین بود فن مردمان مصلحت اندیشترا

حیرت هست که ما بتو ز خود بیخبریم ای مه روی تو بسیار ز دور قمریم
بامیدیکه ز گیسوی تو بوی شنویم همه شب منتظر مقدم باد سحریم
تمنای گل روی تو ای سرو روان لاله سان داغ دل و غنچه صفت خونجگریم
ای پری وش تو رخ از دیده ما بستی و ما نظر از غیر تو بستیم که صاحبنظریم
بامیدی که ببینیم رخت دم مرگ روزگاریست که در راه اجل منتظریم
سیم اشک و زر رخسار بدست آوردیم تا نگویند که ما عاشق بی سیم و زریم
بر سر ما چو بکردی گذر ایمایه ناز گشت معلوم که از خاک رهت پست تریم

ما خبردار شدیم از غم عشقت چو صغیر
بیخبر از کیفیت هر دو جهان بیخبریم

یار عاشق کش ما دوش بصد عشوه و ناز گفت با زمره عشاق که آرید نیاز

بازی ای عاشق بیچاره مرو خیره نشیب ره بدامان وصالش نرسد دست فراز
عشق پروانه بنازم که بدلخواهی شمع ترک جان کرده و از عشق بسوخت و گداز
صورت از دست بنه سیرت محبوب بیار تا شوی مقبل محمود حقیقی چو ایاز
کاهلی گر نخوری باده که بهر همه کس پیر میخانه کرم هست و در میکده باز
آن زمانیکه رسید تیر حقیقت بظهور ای بس افسوس که بیهوده تو عمرت انداز
رند باش و هنر آموز ز رندان قدیم تا بری گوی هنرمندان کلک سعیده باز

ای صغیر از برت ای شیر خشت ریا بیرون کن
آستین تو بود کوته و دست تو دراز

شنیدم که مردی سعادت نصیب بشهری در آمد وحید و غریب
قضا باز دولت بد اندر هوا که تا خود نماید سلطان کرا
غریبانه آمد در فکر بود که ناگه بسر بازش آمد فرود
نشاندند مردم بتخت زرش نهادند تاج شهی بر سرش
از این وقعه او را تحیر فزود ز شخصی سوال حکایت نمود
بگفتا در این شهر ای شهریار چنین است رسم و لوا و قرار
که هر ساله سلطان خود را بتخت فرود آورند ار چه هموار و سخت

که جایش نشانند شاهی دگر / بگیرند کشور پناهی دگر

برانند سال دگر انچنین / بجواری دوانند ازین سرزمین

چه آنشاه ازین قصه آگاه شد / بنازم که در ملک دل شاه شد

در آنسال فرصت غنیمت شمرد / بیک ساله کام دو صد ساله برد

زلعل و زیاقوت و دُر و گهر / ز گنج فراوان ز سیم و ز زر

فرستاد در شهر خود بیشمار / که سال دگر آید او را بکار

چو شد سال نو خود بشوق تمام / رها کرد شاهی بدون کلام

زبان خالی از شکوه دل بیحزن / بشادی روان شد بسوی وطن

تو هم ای برادر بکن فکر خویش / که اینجا نمانی ز یک عمر بیش

وطن جای دیگر بود ای عجیب / تو اینجا غریبی غریبی غریب

دو روزی که شاهی باقلیم تن / فرست از عمل گوهری در وطن

حکایت ممسک

خواجهٔ دنیا طلب کاهلی / سست خدمت ز خدا غافلی

ز اهل خساست بجهان طاق بود / ممسک بخشایش و انفاق بود

داشت غلامی که ز خوبی تمام / عاقل و فرزانه و شیرین کلام

هرچه بدان خواجه نصیحت نمود / در دل او هیچ مؤثر نبود

قائل این بود که گاه رحیل / امر نمایم بوصی و وکیل

بعد من اندر پی خمس و زکات / سعی نمایند چو صوم و صلوة

مال فراوان بفقیران دهند / اطعمه بر خیل اسیران دهند

تا شبی آنخواجه بجبه تمام / بود بیک کوچه روان با غلام

خواجه پی بود و غلامش بپیش / داشت چراغی بکف آن نیک کیش

لم کمک آورد چراغ از قفا / خواجه نشد آگه ازین ماجرا

راه غلط کرد و نمود اشتباه / رفت ناگه به تغافل بچاه

بانگ برآورد ز دل کی غلام / عمر تو ایزد بنماید تمام

خود تو فکندی بچهم بیگناه / زود مرا برکش ازین قعر چاه

الغرض آنخواجه بزجر فزون / از دل آنچاه چو آمد برون

کرد تغیّر بغلام حزین / گفت بود شرط وفا کی چنین

شمع ز پی آوری ای کینه خواه / تا من غمدیده بیفتم بچاه

گفت بلی خواجه بود گر چنین / حالت تاریکی کورت ببین

زود تر از آنکه بیفتی بچاه / پیش روان ساز چراغی براه

بعد تو اتفاق ز اموال تو / گرچه مفید است بر احوال تو

لیک خواجه‌ایست که او از قفاست / از نکوئیست ولی کم وفاست

خواجه ازین واقعه بیدار شد / واد زکف مستی و هشیار شد

از دل و جان گشت غلام غلام / عذر همی خواست ز قبح کلام

خواجه تو هم پند شنو از صغیر / پند شنوا است که منم در پذیر

تا که بود نور چراغت بجا / یاد ز تاریکی گورت نما

حکایت

عارفی از ضعف به بستر فتاد / مرگ بر و پیش در محنت گشاد

موسم آن شد که ازین خاکدان / روی کند در وطن جاودان

خویش و اقارب همه غمگین او / نوحه‌سرا جمله ببالین او

اشک فشان شعله زبان همچو شمع / بر سر او گشته چو پروانه جمع

ساعتی آن غمزده مدهوش بود / غنچه لب بسته و خاموش بود

نرگس بیمار ز هم باز کرد / باز چو بلبل سخن آغاز کرد

گفت بیاران ز چه گریان شدید / بهر که در ناله و افغان شدید

گفت پدر کی گل گلزار من / عارض تو شمع شب تار من

حاصل عمری و درخت امید / یا پی تو شد موی سیاهم سفید

مادر او گفت توئی جان من / میوهٔ دل نور دو چشمان من

چون تو روی هجر تو سوز دلم / داغ تو بر باد دهد حاصلم

گفت برادر تو مرا یاوری / پشت و پناه من غم پروری

چون تو روی پشت مرا بشکنی / ریشه ام از تیشهٔ غم برکنی

خواهر او گفت تو دلجوی من / از تو بود قوت زانوی من

جان برادر چو روی از جهان / بعد تو ام دل نشود شادمان

گفت زن او را توئی اقبال من / شخص تو نان آور اطفال من

چون تو روی بخت رود از سرم / مردن تو تیره کند معجرم

آمد پس اولاد و شوریده نوا / کی تو بهر حال پرستار ما

بعد تو ما را ز الم دل دو نیم / مرگ تو ما را نمود یتیم

صحبت ایشان چو سراسر شنید / عارف محزون ز دل آهی کشید

گفت که ای وای بر احوال من / نیست شما را غمی از حال من

گریه نمائید بر احوال خویش / در غم نومیدی آمال خویش

هیچ نگفتید من خوش خبر / در سفر مرگ چه دارم سفر

حال که بر من اجل آرد رود | با ملک الموت چه خواهم نمود
تا چو شود روز قیامت پدید | بر من غمدیده چه خواهد رسید
جان برادر تو اگر عارفی | بی سخن از صحبت من واقفی
خود بنما گریه بر احوال خویش | کار پس آن که بنقید به پیش
تجربه کردیم در این روزگار | هر که ازین دار فنا بست بار
گر بنشش مال کسی را نداشت | هیچکسش تخم عزائی نکاشت
وانکه غنی بود هزاران هزار | گریه نمودند بر او زار زار
نیک چو دیدیم نه بر حال اوست | ملکه پی بردن اموال اوست

رباعی

یا رب بغم خویش تو دلشادم کن | بیچاره خراب بسازو آبادم کن
از خلق رهان بخویش هم واگذار | یعنی که ز غیر خود تو آبادم کن

رباعی

یا رب به پناه تو رجا آوردم | فرمانبری تو را بجا آوردم
از خود بگذشتم که مراد شمن بود | بر درگه دوستان التجا آوردم

رباعی

ای

ای حی یگانه ای خداوند عظیم | بیچاره اگر مرا بسوزی بجحیم
خواهی بجحیمم بر و خواهی بجنان | من بنده عاصی تو خداوند کریم

رباعی

هر چند ز من نیست گنه کارتری | شرمنده و خسته دل و افکارتری
گر نیست گنه کار تر از من یا رب | ای کاش نیست که نیست از تو غفارتری

فی العذر و الانحصار

در این کتاب زانچه نیاید باعتبار | عذر از من نیست و عفو ز رندان هوشیار
بشنو یگانه در کلامی که سفته اند | هشدار تا اکابر دوران چه گفته اند

بلبل بباغ و جغد بویرانه تاخته
هر کس بقدر همت خود خانه ساخته

تمام شد کتاب منظومات صغیر اصفهانی سلمه الله تعالی بید این احقر
میرزا سید محمد شهشهانی الاصفهانی در روز پنجشنبه
نوزدهم جوزای شمسی هزار سیصد و
چهار مطابق پنجم ذی قعده
هزار و سیصد چهل و سه هجری

بر برادر عزیز
مخفی نماند
طبع این کتاب
خجسته بنیان با نتیجه
بچاپ سابق بسیار امتیاز و
اضافه دارد طالبین در محله گلبهار منتهی مقصد
آن عالیجناب سیادت انتساب آقای
سید محمد صحاف گلبهاری در مطبعه رجوع نمایند
البته ملاحظه از قیمت میشود و هنگام
مطالعه و خواندن ساعی و نویسنده او را
از دعای خیر و خواهش
آمرزش فراموش
نکنند



٨١٤
١٠٥١
ص
٦٣٦
١
١٣٤٣